

BROWN BOOK ONLY

TEST BROWN WITH THE
BOOK ONLY

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228364

UNIVERSAL
LIBRARY

ان من الشعر لحكمة



دمطع نضالهم حلا دوقين

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ابداع بدائع حمد و صفات صنع ربست که کلام لای نظام بلغای انام از شجاعت سبحان کثرش
سمت ترنمین پذیرفت و حسن تعلیل عبارات نغمه سرایان بوستان سخنوری از
آفتاب اسرار غایتش فروغ گرفت قسط اے ناظم ملک هستی هر موجود و کجایه صانع
هر چه هست بی گفت و شنود و از خامه صبح تو بر اوراق شهود و کجایه مصنوع بود قصیده نظم و
علت قدر کلام عن مدال سراج الافهام و جلالت علمه من معارج الالهام
و توشیح صنایع تحیت و در دو بر روضه بزرگوار ستر است که نظم کلمات معجز
نظمش بر نغمه تسبیح تقدیس بر دشت و بیت القصیده ذات میمنت صفاتش حسن کلین دین
تبلیغ رسالت یافت نظم شاه قرشی که مقتدای اتم است بر لوح وجود نورش اول قلم است
کلک و دوزبان چگونگی نقشه گوید به غراق صفات او نه مد قلم است و صلوات الله علیه
والله و اصحابه و العظام ما دامت الصلاة و السلام الی یوم القيام
اما بعد زبان میرزا صف العباد المتثبت بر به تقوی علی حمد القاروقی الصفوی

تاب الله علیه غفر له و لوالدیه که اشعاری چند مثالی و ضرب المثل لطایف کار آغا محاسن
و محافل باخوذه از دو ادین اساتذده و کتب متداوله پراگنده و بے ترتیب اقامده بود
در بنیولاکه سن یکصد و هشتاد و چهار است از هجرت نبوی آنرا پیر حدیثی و شمار بعضی باب و
غواص بحره سخندان سلیلده به ترتیب حروف تجنی بعد حمد و نعت و مناقب تمیمت دیرین اوراق
فراهم آورد و ختم بر مناجات ناش تفریح القلوب بخادم سخن آفرین ناظرین را تصف
بطلقات بلغائے جهان و نصحاءے زمان علی الذمادام دارد و مینه و کرمه داد الله الموفق و
المستعین

در حمد ایزد منان

بسم الله الرحمن الرحیم کشتم از مد بسم الله رقم حمد خدائی را ز بسم الله بود بال بهار فرق عنوانها شناختم همه ایند پاک را اسم حمد تو آراسته گلزار سخنها برگ درختان سبز در نظر بهوشیا هر گیسو چه که بر زمین رودید	هست صلاهی سرخوان کریم منم بر فرق خاقان سخن این تاج هی که از هر شاه بینی شد بلند اقبال یو انخا تر یا ده طارم تا که را لبسته زبان ساخته چون غنچه دهنها هر ورقی دفتر لیست معرفت کردگار دعده لاسته یک که گوید
---	---

در نعت رسول سبحان

ای ذات توازد و کون مقصود وجود دل بر لب دریای شفاعت بستم	نام تو محمد و مقامت محمود زان ردی روان میگویم زید و درود
--	---

بیت

آنکه برود و حاصل علیه و آله
 هست جناب مصطفیٰ صل علیه و آله

گلبن باغ فاستقیم سرور ریاض قلی
 قاف وقار عین علم کمال الدین
 اویاضح اللسان مخبر صادق البیان
 قالب و زفر طعم قلبی ز فرغ صدق
 گوهر بر کج مصطفیٰ صل علیه و آله
 شین شکوه کبریا صل علیه و آله
 ساکب سلک رضا صل علیه و آله
 مرده یکم ذکر صفات صل علیه و آله

در منقبت آل صحاب

اولاد نبی که مخزن اسرارند
 اسلام قوی گشت ز خلفای صل
 صد رشتہ سمیت دین قبیق بازین
 ضرب است بهادر یکم قطع نمود
 است بنیت نبی ام که شکر بوبلا
 مرقوم ببطاق عرش نام پاکت
 ریحان حدیقه رسول الطی
 من بعد جناب شاه مردان شا
 توام چه شنوی تو با ابا عبد الله
 سر چشمه نفیض مہبط انوار اند
 الحق ستون قصر دین هر چار اند
 فاروق عروضا تبذری النورین
 فرق اعدایان بدر و جنین
 از آیت تطہیر کمالت پیدا
 معصوم مصطفیٰ بتول زهرا
 تاننده فہرل امامت ماهی
 لاریب بمسند خلافت شاہی
 آئینہ شود صورت احمد ناگاہ

رضایت و رین سخن مایل معنی
 سبطین رسول اند رسول الله

باب الف

ادب و آدمیت

ادب تا بصیت از لطف آملی	نبیر بر سر بر و هر جا که خواهی
ادب اسبجیات است نمانیت	ظرافت آتش افروز جد نیت
رعایت ادب آتش کمال الی آدمیت	بجلی که تکلف لباط بر چیند
آدمی زاده اگر بے ادب است آدمیت	فرق در جنس نبی آدم و حیوان ادب
آدمی از آدمیت دلشین عالم است	گل ز راه خوش نسیمی بر شایان
آدمی را آدمیت لازم است	عودر اگر برون باشد بهیرم است

در اشتیاق

بشرح شوق طبع تو شد تمام نامم	هنوز نامه شوق نیست بر سر تمام
شرح شوق نیست و دیده خونبار	جای سر خیمه اش بگذاری که مرغ اجم تو
حدیث شوق بهین بسکه سوختم به تو	سخن یکے است و کرا عبارت از نیست
مشتاقم آنچنان که ز سحریر عاجزم	چون گنگ خواب دیده ز تقریر عاجزم
گردر گلوی فخته بریزند آب خضر	مکتوب اشتیاق بیامان نمیرسد
صوف حرف نامدم جوش خضر نمیزند	آتش بهود اند و هوای کبوتر نمیزند
چشم در ره گوش بر در دل طایان	سیکسین یارب مباد امتیای اشتیاق

فیضی

اشتیاقی بقرب خضر تکلم -
سرت گردم ادا همی شو غمناکم بنگر
براقاصد شوق از بغل برون کاغذ
شرح کمال شوق بهین بسکه چشم من
از براسه سرو جایی چون کنار آب نیست
که بود یارب که یابم دولت پالوس تو
تا قیامت بر بندارم ز شادی از سجود

غنی

شَرِّ جَلا لا یُثِیمُ بالقلم -
که هیچ و تاب ادا هیچ و تاب من جز
که دیده ام بر هست شد ز غمید چون کاغذ
عند ان این صحیفه سخن رنگ میکنند
آب از شوق تو گشتم در کنار من بیا
همچو نام خود که پای فامه ات بوسیده است
دست گر روزی دهد بوسیدان پرا

در آشنایی پرستی

در آشنایی پرستی کم از صد باشد
دوست آن باشد که گیر دست دوست
دوست مشمار آنکه در نعمت زند
از آب آموختم در هر رسم آشنایی
بدل گفتم کلامی غنیه و شوارت آشنایی
بجو هر قطره آیم بیا تو تم رگ آتش
اثر ز تار کاسه طهور دوستی آموخه -

هر قطره که سوی خود آرد گهر شود
در پریشان حالی و در ماندگی -
لاف یاری و برادر خواندگی
که در هر رنگ شامل میشود بنگر صفائی
نفس و خون طبعید و گفت پاس آشنایی
بهر کس اتفاق مشریم قاده هم نغم
به همی جو گزندت رسیدن آلا ن باش

احوال نبای زمان

در دنیا زمانه در دنیا کم کردند

از بخیر دبی عبت هلاکم کردند

<p>بر خاست که زنده زیر خاکم گردند انباشته نفاق و عین نشر اند با یکدیگر راند و در پے یکدیگر راند یاران موافق بجهان دیدم کم بیک رنگ نمیدهندش بینان با هم دیدیم که تحقیق درین ویران نه دارند ولی نمیدانند حالی زگره چون صدق در بجا آید جای گیرند کجا ناخن تو از بنداز گشت داکر حربه صفتانند بصورت آدم گشت بمزاج شان دوزگی با هم که در جابت این مردمان شومیت</p>	<p>از چار طرف غبار خاطر خندان انبای زمانه در پے شور و شر اند مانند قطار شتر این فرقه دون کردم هر چند جستجو در عالم افسوس که هیچ مهرای منظر رخ یاران جهان را همه از که تمامه با یکدیگر اختلاط چون بند قبا فیض از بیگانه میجویم نه از آشنا کشاد کار خود نتوان طمع آزمایشتا کرد این زمره بی عوض لکان در عالم از خاطر غور زده و ده بیک رنگی را دلما در انبای دهر حشیم و تا</p>
<p>پایوس سیل از پا افتند دیوار را قامت خم نه اند ز ابل پیران را که کار خویش خواهد کرد آتش هر کجا استخوانیست که در لقمه خان میگرد کمر او پرده باشد آب زیر کاه را</p>	<p>بر تو افس های دشمن چیکه کردن البت نتوان بر دزد دشمن بتواضع جانرا چون سر کشن بر نادگی آید شوا این خشم بد گوهر اگر حرف ملاجم گوید چون شود دشمن ملاجم خنبار از گرفت</p>

برج	پر خدرباش چو شد خصم تو اضع پیشه	نیشتر کار کند تیغ جو خیم بسیار
ب	چشم و نسوی نمی باید دشمنان دشمن	آستین کے پاک ساز دشمنان دشمن
غنی	ز قیام تو اضع ای خصم امیر متوضا	اگر خرم کردن صیاد اقبال است مرغلا
	سنگین اول است هر که بظاہر لایم	پنهان درون پنیہ گر نیہ دانہ را
	نبود گل تو اضع دشمن بجز گزند	یا بوس تیشہ افگند از پانہاں

ارباب زر و افلاس

ارباب زر	اے اعتبار دارد هر که ز ندارد	بر سر متیوان زد گلهای کاغذی را
	زور بازو مرد را و لبه شست ز را	دست خالی و حقیقت استینی بیش
	ز رویم تر باق ابر عشم اند	و گر قافه ز رخسے زند مرهم اند
	ہزاران اسچو بلبل مدح خوانند	چو گل تار گفت شست زری است
	گر بعد ما غریبی در شما آید ز را	وریتیہ را کے امروزیرسد گوہر
	اے زر تو خدا نہ ولیکن ہم را	ستار عیوب و قاضی الحاجاتی
	شاد گانی کے شود بی زرمیہ بچان	خلق را خدا ند از رنگ طلائی زعفر
	گویند باہمی ہنرمے باید -	یا اصل نجابت از پدر می باید
	اینہا ہمہ در زمان سابق بودند	بالفعل درین زمانہ زرمے باید
	خواہی کہ دل و لبہ تو گرم شود	وز پردہ برون آید بی شرم شود
	زادی مکن وز ور مکن زریہ بخت	زرمے فرو داد بھی نرم شود
	مفسدانہ اکس نمی پرسد زمینان قیاس	چونکہ خالی شد کے درگرفتہ سنی کر

<p>بی زری کرد من آنچه بقارون نر کرد احتیاج است احتیاج است احتیاج مای بی فطرس می باشد حرام می پرد از دیدن خوشید رنگ از روی بود بی آبرو فطرس اگر بالانشین باشد خلق دانست که صاحب درم در حین بی از غم بی حاصلی مجنون شود که من صحبت دل دل ز صحبت نگاشت آدمی بے برگ تیر بی پر است</p>	<p>در زربین برد فرد نجلت محتاجانم آنکه شیراز را کند رو به مزاج مفلسی هر جا بود عیب تمام چون نگردد حال بر فطرس فرم فضا بسان شیشه خالی که بگذارد بر طاقش داغ افلاس چو مای دارم و حقیقت تنگدستی مای دیوانگی است چنان پرست دل تنگم از تنگی دوستی سعی مفلس که بجای میسر</p>
<p style="text-align: center;">باب الباء</p> <p style="text-align: center;">بیچارگی چاره سازان</p>	
<p>که تو اند بخیزد سوزن کیشم خوشین به ساز و موم زخم خانه ز نور را بهما چگونه نشیند بر سایه خویش مومبانی که بکار آید شکست خویش هر چه داریم ز برای دیگران داریم ما</p>	<p>چاره سازان هم نمی در کار خود بیچاره اند چاره سازان و صلاح کار خود بیچاره اند کرم را زنده بفرمایند خویش نیست از حسان خود حصا کرم را سره قسمت بان آنکه انان صید خود میخاوه</p>

خجیب
کار سازان جهان دسکار خود را نداده اند
آب نتواند که شود گداز خسار خویش
هرگز نبرد فیض از خود صاحب دولت
بر خویش نیندخت هماسایه خود را

بیوفائی

رح
بیوفائی هر کجاست رخت افکند
هر که با اهل خود وفا نکند -
هر که در مزرعه دل تخم وفا نیندکند
ز دوستان زبانی مدار چشم وفا
بود بیوفائی سرشت زنان
کسیکه مهر و وفا از زمانه میطلبد
سگ که وفائی بر یار نیستش
آسمان هرگز دل اهل وفار خوش نکند
مگردان ز کوی وفاروی دل
عاقبت آن جائے را ویران کند
نشود دوست روی و دشمنند
ز در روی کشند از حاصل خود گدازند
ز برگ بید مجالست بر توانی خورد
میاموز کردار زشت زنان
چنان بود که ز مفلس خزان میطلبد
بهر از آن کس که وفای نیستش
کار او در بیوفائی چون آتش
که در روی جانان نباشی خجیب

بی نیازی و عدم تفاخر بابی جد

غرت را باب معنی نیست از نام پدر
این ناکسان که فخر با خدا میکنند
گرد نام پدر چه میگرددی
از استخوان بیخود بخت بخت گشتن
بی نیاز از بجز گرد و قطن چون گوشت شود
چون سگ با استخوان دل از غذا میکنند
پدر خویش با شش تا بردی
حرف از نسب گوید در هر کجاست

نسب بهتر ز خشنود گزندی بود زاتی جو هر ذاتی بنزیر عارضی محتاج نیست بدل اگر نه هست هست خود من اظهار لاف از نسب مزین که چو آینه در جهان مرد اگر لاف از آب جبین ندی شیرین هنر شرط است ای عالی نسب بهرگزین	که باشد بیشتر آب نسبت تیغ چو من نیجه خورشید را نقش و نگاری گو باش که خلق همچو زبان ترجمان را از تو اند آدم که نیستود از روی دیگران ز آنکه اجداد حقیقت بهر طفل کتب است که قیمت یکدم گل را بود دنیا و عطرش
--	---

بی طاقی

گاه آه می ر باید گاه اشکم می برد مشت خاک من بر و راه خیزد از زیرین مرا بر لب نفس از ضعف چندان دیر می آید از سینه بلبست بدوش نفس آید از سینه نارسیده بلبضف کرد و ماند بزرگ دو که از شمع گشته بر نیزد اگر به جو بزم ز سحر جانی نیست	نقد من کینست خاک و اینهمه سیلاب با سر بر کف زیل سر رسید باشد مصدا که نینداری نگاه از دیده تصویر می آید آه که بیا از تف دل آبله دارد چون دو د شمع گشته تصویر جان ما بلب ز جو تو ام آه نا توانی هست که جان ز ضعف بلب نارسیده بگوشه
---	--

سجیله

انجیلی مسکن را سختی و اهلست همین بس است ز قبر خدا بر ای بجیل	ز آنکه پستان نخت باشد وزن بازو که فقر دارد و از فقر نمیدانست
---	---

کی از جمع زرم غمود حرص مسک سازد سبیل دشمن خود کائنات را لبه ال غنی پیش مسکان کشای میکند خالی تنول خانه مسمور را روزی مسک ز بیت آل تنوشش است هر دم مسک بهره در از جمع سیم در نشد ز جمع مال ندانم نشاط مسک چیست هیچکس چون ز راه سیر مردم مسک بباد فغان زدست بخیلان که خون این دم	کسی از تنو زردن کجا سیر گردد تا کس بمرگ او نتواند غرا گرفت که ترسم از دهنست لقمه زبان گیرند انگبین سیلاب گردد خانه زنبور را آنچه میماند زنبور عمل خبیش نیست رشته راه گز که از آب گوهر تر نشد که همچو کبیر ز راه دیگر دارد گنج از دست بخیلان خاک بر مسکیند اگر عیادت بدستی ننید هر سنگ
--	---

باب البار فارسی

پیری

رفت دوران جوانی نوبت پیری رسید وقت پیری هم غنیت دان که از عمر غریز پیری کسی کن گردد جوانی وقت کار زود آدمی پیر چه شد حرص جوان میگردد چنانکه شیر کند خواب طفل را شیرین چون یابی خند ز روشیاری بایزید	ای در دنیا صحبت یاران و ایام شباب هر دمی کان بگذرد دیگر زین بنی بنو خواب زرم گشته در آتش خاکستر شود پید خواب در وقت سحرگاه گران میگردد فزود غفلت من از سفید موی ها صبح چون روشن شود بیدار میباید شد
--	--

نقره چون انگشتی گردیدی چسبید
 پیر گشتی هوای جوانانه بجا است
 نفس به گام پیری بشیر غافل شود
 پیری شکار خویش مرا کرد عاقبت
 خضاب پرده پیری نمیشود و صائب
 مکن صرف خضابی به نقد زندگانی
 دلم خون خند ز لب از عمر دیدم بیوفای را
 تا هست جوانی به اداوت فلک است
 چون عهد شباب رفت در حرص کوش
 فروغ شعله اوراق در پیری است پیکر
 طمع مدار ز دندان ثنات در پیری
 دیده چون قتلحک گشت فکر خویش کن
 دشمن زندگی است موی سفید -
 غنی بهرست این تدم دیده به
 از عینک شیشه سیح گشتاید سیح
 پیری چو رسید عیش و عشرت عبث است
 گردد بسو ستاره چرخ مخان

میشود در وقت پیری حرص دنیا بشیر غافل
 صبح بیدار شد و تاریکی انجمن بجا است
 میشود سنگ بتلای خواب بنگین قوت میج
 قد خمید چنگل شهباز شد مرا
 سحر و جیله خزان را بجا نتوان خست
 بوی که توان بر خویش نه بستن جوانی
 خضاب ریش میبارم اکنون حکم خانی را
 در بستر عیش موی پیدی خشک است
 بعد از انزال بوسه پر بی نمک است
 بود این منی روشن ز شمع مجرم پیدای غنی
 که این ستاره درین صبحگاه بدو میزند
 بر نفس از در روز و اسپین آئینه را
 روی دشمن سیاه باید کرد -
 هر گام که می غنی پسندیده به
 لحظه ز حکم تراش و بر دیده به
 دندان چو خاند حرص نیت عبث است
 با موی سفید فکر نیت عبث است

بی ثباتی حیات و مذمت دنیا

بر روز که میرسد شب و نباش
 مرگ است که میرسد بتسلیم وجود
 و ریت اهل که میت در آن دور
 شایه ای که بکلمه دوش کرمان میخورد
 گیرم همه ملک تو چنین خواهد بود
 خوش باش که عاقبت نصیب من تو
 عیش نیار بقای نیست دیدی بخورا
 انبیا را بنود بجه از عمر دراز
 ندارد مال دنیا حاصلی غیر از پیشانی
 دل مفتون دنیا هرگز آسایش نمی داند
 آن شاه که خویش را هلاک می گفت
 بر کنگره سرای او من است
 هر چند که هست نعمت از دولت بخت
 بسیاری جاه و مال مرد آفت است
 همیشه برب نواره این سخن جا است
 اهل نیار بود از روی غفلت غرق
 شوم و صدمه خطر از خصی خویشاوندش
 و حقیقت مرد و نیار کوری نیست
 دل مفتون دنیا هرگز آسایش نمیداند

چون نیک کنی تفحص احواش
 عمر است که میرود باستقبالش
 بر شاه وزیر هست فرمان او را
 امروز همی خوردند کرمان او را
 آفاق تیر از یرنگین خواهد بود
 ده گز کفن و سه گز زمین خواهد بود
 یک تبسم کرد و عمر و دیریشانی گذشت
 زودتر بگذشت آن رشته که گوهر دارا
 صدف دست تاسف زدیم تیر ز گوهر
 چون غمخوار کردار شد بنیاب میگردد
 در کبر و منی سخن با بر و میگفت
 امروز نشسته بود و کوی گفت
 باریست گران چو شد برون از محنت
 انبوی میوه بشکند شاخ و رخت
 که اوج منصب نیای دون گویا است
 گر نباشد خواب و غمخوار نه ایست
 دشمن خانگی شاه بود فرزندش
 مال جا پیش پای عجب خودی نیست
 چون غمخوار کردار شد بنیاب میگردد

بیدل	سنگ داند هر آن که او را چشم است در دیده بوریانشینان بچشم است پامنه آنجا که بجز قضای حاجت ز جمع فلک ایم سیند پرواغ است ای سر را قصه می نامند مینی مختصر باید که سر کشیم و تماشا کنیم و آب شویم	گیرم که ستریز بلور و ششم است این مسند قاقم و سمور و سنجاب خانه اهل دل جای ضروری نیست بود ز موجب تصدیق جوایان آملی دره طول انقدر در خانه سازی عرض من حباب و اربیر جهان در آمده ایم
پند با ابلهان جهل است		
	خواب غفلت برده را طبل جهل فلان که گره از دم عقرب نتوان واکردن هست بر صورت دیوار کتاب افشاندن که تیر توان ساختن از چوب کاهها بیهوده بار بر دل نازک چراغی تا در رسی بنزل و از رنج واری بگذارت پاپیاده بماند ر ابلهی	هر که غافل نصیحت میکند دیوانه است نیست ممکن بفسون بدگمان نکشوند پیش غافل سخن از پند نصیحت راندن کج را به تکلف نتوان ر است نمودن اگر مستمع قبول نصیحت نمیکند گفتی که بر براق سعادت سوار شو نشنید همچنان برده خویش میزد
پرهیز از محرمات و منہیات		
	رگ جان ز مرغان شترمه غم زلف و کاکل بگردن گیر	ز آتش رخاں در دل انگیز کند تا کند تو دشمن اسیر

<p>تجلی در آئینه جان مشکست نمیدانند اهل غفلت انجام ترا بجز فساد روی زمین از شراب می زاید تنگ نظر فیکه گرد دست می باشد خواب دو شینه بکوی می فروشان اکنون ز خمار سرگرازم</p>	<p>اگر نقش با سواد رویان نشست با نقش میروند این غفلان از راه آخر کدام دیو که در شیشه نیست صهارا بزرگ گل شود صد پاره این گشتی بایخ پیایه می بزر خیم زروادم و در دسر خریدم</p>
---	---

باب التاء

توبه و استغفار

<p>در پای گنه شد دل میکنم پست اندر علم آنچه تراشاید نیست سبوح رکعت توبه بر لب لپرازشوق من بنده عاصم رجای تو کجا است مارا تو بهشت گریختی معصیت را خود شمر و دیاد بنگی میکند بیدار شک خواب غفلت بیده را روزیکه قدر اهل گنه حشم گردد دانی که چرا جزا به فردا افتاد</p>	<p>یار ب چه شود اگر مرا گیری دست اندر کرمست آنچه مرا باید است معصیت را خنده می آید بر تنغفار من تار یک دلم نور و صفای تو کجا است ان بیع بود لطف و عطای تو کجا است عالمی را میتوان آتش زدن از یک شعله آب بخشد سر فرازی نرگس خوابیده را خوش باش که لطف او مقدم گردد تا فاصله شود غضب کم گردد</p>
---	--

<p>عمر خدام بروز خست آگهی که نامه عم مسلم بکن مقابل با سر نوشت روز ازل</p>	<p>کنند ناز که آنروز دوا خون سبزی اگر زیاده و کم باشد آن گنده من سبزی</p>
<p>قدسی یک چند عشق و معصیت یار شد م در حالت نزع توبه آمد یاد م</p>	<p>در کعبه ترانه سنج ساز شد م چون قافله کوچ کرد و بیدار شد م</p>
<p>اسیر ز بحر معصیت ابر مغفرت خسیند اینقدر با غافل از اندیشه نوحه جاب</p>	<p>که زیر سایه شیرم گناه خوشیستم رحمت پیچ و لطف بجایم کرده است</p>
<p>منظر بیریز افکندامت که نامه کاسیاه یکسر مودلت سپید شد</p>	<p>باب دیده توان شست و دست استقا اگر چه موی بر تن نسیاه نماند</p>
<p>حسن اے حسن توبه انگهی کردی عرفی دم نزع و همان تنی تو</p>	<p>که ترا طاقت گناه نمسند آخر بچایه بار بر بستی تو</p>
<p>اسیر فرداست که دوست نقد فرو بکف نمی گنجد به محشر فوج عصیانم</p>	<p>جو یاس متاعیت و بدیش تو اجل شرم نگهبان دار و احاطه من دارم</p>
<p>از شرب مدام و لاف مشرب تو در دل بهوس گناه و بر لب توبه</p>	<p>وز عشق بتان سیم غنچه توبه زین توبه نادرست یارب توبه</p>

تاریخ

تاریخ وفات و تصریح عمر شریف
آنحضرت صلی الله علیه و سلم

چون شفیع الور سے حکم خدا
 عمر آن شاہ قبلہ آماں
 روز موملود و نقل آن محمود
 لیک تاریخ آن شفیع اسم
 سال نقلش خرد بہ تعمیہ خواند
 سال نقلش حنین غم افزا شد
 شد رسم سال نقل آن عالی
 باز گو سال نقل آن شد دین
 احمد از انبیاء سر آمد بود
 باز تاریخ نقل او در یاب
 سال نقلش ز عقل ثابت گشت
 گفت تاریخ نقل او رضوان
 سال نقلش بخوان برنج تعب
 باز تاریخ نقل او بر خوان
 سال نقلش بگوینا لہ و آہ
 چون شفیع الور سے زد دنیا شد
 نتوان گفت در ز دریا شد

شد ز دار الفنا بقصر بقا
 ابن عباس گفت شصت و سال
 گفت شاہ نجف دوشنبہ بود
 از ربیع یکم دو از دہم
 از محمد زمانہ خان لے ماند
 جان ز دین رفت دین زد دنیا
 حیف بی احمد ست دین خالی
 بدل در دمنہ جان حزن
 زان سبب انبیاء عروج نبود
 زندگی رفت بیشک از اصحاب
 روح اکبر ز اہلبیت گذشت
 کہ شدہ حیف از عجم
 ماندہ صد حیف بی کرام
 مکہ شد از فراق اوجہ جان
 کہ نہ تہ بندہ نبی اللہ
 شدہ تاریخ در زدہ یام شد
 بلکہ گویم کہ جان زدہ یام شد

تاریخ رحلت و نصیر حضرت صدیق اکبر رضی اللہ عنہ

آنکه او صادق الورع بوده عمر آن صادق الاقوال بر سریر خلافت از تقدیر آنکه تاریخ او چو گوهر سفت بست و دوام جامه ای از ری بود عقل سال وصال او فرمود قبر او جنب قبر حسین	یا رب غیب خدا بود بود بے اشتباه شصت و سه سال چند ماه و دو سال ماند امیر روز فوتش چهارشنبه گفت که بدار البقاعش نقل نمود در سن جو درخت صاحب جو همقران است سینه شیخ موسی
---	---

تاریخ رحلت حضرت عمر رضی الله عنه

شبهه و غره محرم بود بسکه در عدل سعی و کدش بود سال نقلش خرد بجزت خواند	که عمر نقل زین جبان فرمود رحلتش هم بسال که فرمود و اے صد و یک عدل یکسانند
---	---

تاریخ رحلت حضرت عثمان رضی الله عنه

چونکه او دال خیر احسان بود سال نقلش بگو بدر دال الم	در سن دال رحلتش فرمود که وفادار و جانشین از عالم
--	---

تاریخ رحلت حضرت علی رضی الله عنه

آنکه از وج بتول حق بوده	ابن عس رسول حق بوده
-------------------------	---------------------

گر تو سال شهادتش جوئی این سخن بس بود بجا بخت باز سال شهادتش کی جلوت	سر ماتم چرا غمی گوئی که سر ماتم ست این ماتم بیگان آخر و حرف علی است
---	---

تاریخ رحلت حضرت فاطمه زهرا

فاطمه آنکه سید مدینه سال فوتش به تقمیه برخوان	برگزیدش به بضعه منی ماند دنیا به ماتش بیجان
--	--

تاریخ تولد و رحلت حضرت امام حسن

حسن آن پادشاه کون و مکان عقل سال ولادت آن شاه لیک از روی اختلاف بگو انتبای تمام بسم الله ماقم گفت سال نقل امام در بقیعه مزار او آمد	کنیت او ابو محمد دال یافت حرف نخت بسم الله سبحان ست سال زادن او آن دو حرفت سال رحلت شاه حیف آفاق ماند بے اسلام رحمت حق نثار او آمد
--	---

تاریخ ولادت و شهادت حضرت امام حسین

بعد از شاه کشور کونین کز کفر نخت بسم الله	بیگان آمده امام حسین سر الحمد را کنی همسرا
--	---

سال مولود آن شهنشہ دین سخن مختلف زعام این ست جمعه و عاشتر محرم بود سورہ فاتحہ تمام بخوان بیشک وریب بنگرے دو گواہ سال نقاش بگفت نعلیسنی	می برآید از ان دو حرف بدین سال مولود او سید دین ست کہ سوئے خلد امام نقل نمود بعد از ان سر دو حرف مقلو ای یا و نون کہ عدد آن شصت بہر سال شہادت ان شاہ سردین را برید بیدینی
---	---

تاریخ ولادت و وفات امام زین العابدینؑ

آن امام زمانہ زین عباد آنکہ اور است رتبہ اعلی سال ترحیل آن شبہ بعیب سال نقاش خرد بجا تم و غم	مثلی او مادر زمانہ نزا شدہ سال ولادتش دانا زیب دین بود گفت با نقاش ز در و قسم ماہ رفت از عالم ۹۵
---	--

تاریخ ولادت و وفات حضرت امام محمد باقرؑ

آن امامی کہ باقرش نام است سال مولود آن سعید و رشید سال شفقار آن شدہ دوران	مادی خاص و مرشد عام است عقل با صد نشاط گفت محمد با تف غیب گفت باز جانان ۱۱۵
---	--

تاریخ ولادت و وفات حضرت امام جعفر صادقؑ

<p>آنکہ او بود جعفر صادق سال مولود آن شریف نجیب آنکہ او بود حسن و دوران</p>	<p>لقب او است ثابت و واثق مانف از اوج عرش گیتی سال نقلش مہ جہان بر خوان ۱۴۹</p>
<p>آنکہ موسی کاظم ششام خلق را مادی خفی و جلی است ملک العرش و حور خلد برین</p>	<p>قدوہ روزگار ایام است سال مولود او امام ولی است ۱۲۸ سال نقلش بگفت عجمہ دین ۱۸۳</p>
<p>آن امام زمان علی رضا گفت مانف بہر دے و فقہ سال ترحیل آن امام زمان سال نقلش باختلاف عوام</p>	<p>مادی و جہدی رجال و نسا سال مولود او امام نجیب ۱۳۸ خردم گفت صاحب ایمان گفتہ ام صاحب جہان بانام ۲۰۵</p>
<p>آن امام تقی جواد زمان در جہان بود صابر و واثق سال سہم دادن تقی زمان</p>	<p>لقب او ز کے وقانع دان شدہ سال تولدش صادق ۱۹۵ دین ز مردم بردن شد بر خوان ۲۳</p>

تاریخ ولادت و رحلت حضرت امام علی نقی رضی

آن نقی زمان امام همام سال مولود آن ز روی سند سال نقلش با اتفاق جهان سال ترحیل آن امام زمان	مادی خلق رستمای امام اکمل الکمل است گفت خرد گو نقی بود زین بن برخوان خردم گفت حدیثی جهان ۲۵۳
---	--

تاریخ ولادت و وفات حضرت امام حسن عسکری رضی

حسن عسکری که معصوم است سال مولود او بطف قدیر سال نقلش بر استی برخوان	همچو آب است خویش مسموم است منظیر الحق رستم نمود کبر که شده حرف است از دوران بیخبر ۲۶۰
--	--

تاریخ شهادت حضرت امیر حمزه رضی

بیگمان حمزه سید الشهدا است سال نقلش نکم نه افزون شد	که خدا و رسول هر دو گواست اهل دین از زمانه بیرون شد
--	--

تاریخ رحلت حضرت عیباس رضی

در جهان آنکه بود خیر الناس سال نقلش بدر دو غم برخوان	نام نامی آن بگو عیاس ماند آفاق خالی از سلطان
---	---

تاریخ رحلت حضرت اویس قرنی رضی

عمده اولیا اویس قرن	قدومه دهر مقتدای زمین
سال نقلش با تفاق بخوان	حیف مادی برون شد جهان
	۳۹

تاریخ رحلت خواجه حسن بصری رضی

حسن بصری آن خدا آگاه	مقتدای همه ولی الله
حسن بصری است با خود	اہل دین بود سال رحلت او

تاریخ رحلت حضرت خواجه حبیب عجمی رضی

مقتدای زمانه شیخ حبیب	عجمی بود آن عزیز نجیب
سال نقلش سر و شربانی	گفته بوده حبیب یزدانی
	۱۲۱

تاریخ ولادت و وفات حضرت امام عظیم نعمان بن نابویه کوفی

آنکه او بود شاه مجتهدان	نام او بو حقیقه نعمان
سال مولود آن شه والا	سر علم است یا سر فقہا
عقل تاریخ او چو گوهر نعت	سال ترحیل او معطل گفت
	۱۵۰

تاریخ رحلت حضرت امام ابو یوسف ح

<p>نقل و موجب تاسف بود که بفرودس ز طلقش فرمود رفت زین تیره خاکدان بالا گفت با توف امام دین ال ۱۸۳</p>	<p>پیشوائے زمانہ یوسف بود از رجب ماه بست و هفتم بود شب آدینه بود و کان و الا سال تحریل و بلا اشباه</p>
<p>تاریخ رحلت امام محمد رح</p>	
<p>تالیع ذات پاک احمد بود ماه اوج فلک ملایک گفت ۱۸۶</p>	<p>مفتی شرع و دین محمد بود سال نقلش که بزرگو بهر سفت</p>
<p>تاریخ ولادت رحلت حضرت امام شافعی</p>	
<p>شافعی بود و فخر مجتهدین سال تحریل و مقدس خوان ۲۰۴</p>	<p>مجموع علم و فضل و صدق یقین سال مولود او مسلم دان</p>
<p>تاریخ ولادت رحلت حضرت امام مالک</p>	
<p>عارف و سالک و سالک بود گفت با توف ز بهی جواد جهان سال تحریل و دست قدوسین ۱۸۹</p>	<p>مجتهد و در زمانه مالک بود سال مولود مالک دوران بود چون رهنمای دین بنین</p>
<p>تاریخ رحلت حضرت امام احمد حنبل</p>	
<p>شده از و فخر علم و زریب علم</p>	<p>آنکه او بود احمد حنبل</p>

سالِ ترحیل آن خدا آگاه...	شدر رقم صاحبِ بنان آله ۱۱۴
تاریخِ جلالتِ سفیان ثوری	
آنکه سفیان ثوری نام است مرقدِ عالیش بر بصره بدان	مرشدِ خاغن ربِ رب عام است سالِ ترحیل او بهای جهان ۱۱۵
تاریخِ رحلتِ حضرتِ معروف کرخ	
آنکه معروف کرخ نام است بگو	دلِ کرخ است سالِ ولایت او ۱۱۶
تاریخِ وفاتِ حضرتِ النون مصری	
آنکه ذوالنون مصری نام است سالِ شفقِ آن ولیِ زمان	قدوةِ اولیائے اہلِ امت است خرومِ گفت باز عدلِ بنیان ۱۱۷
تاریخِ ولادتِ محمد بن اسماعیل صحیح بخاری	
آن محمد که ابنِ اسماعیل چون صحیح بخاری است از دوا	بود بنیکِ خلیل ربِ طلیل زالِ بنام است معتبرِ مہ در رہِ شرحِ مقتدا و ہمہ گفت ہاتفِ عزیزِ دینِ الہ ہاتفِ غیبِ گفتِ قلبِ الحق ۱۱۸
سالِ مولود آن خدا آگاه سالِ نقلش ز اوجِ ہفت طبق	

	تاریخ رحلت حضرت عیسیٰ مسیحی روح		
قدوة اصفیاء مسیحی تقوی شده مرقوم زیب مدن نجفیان ۲۵۳		عمده اولیاء مسیحی تقوی سال ترمیل آن عرفان	
	تاریخ ولادت عبدالمسلم صحیح مسلم رحم		
بکمالات دین مسلم بود خردم گفت هادی آفاق صاحب اهل عدن گفت ملک ۲۶۱		پیشوائے زمانه مسلم بود سال مولود آن یگانه و طاق سال تاریخ نقل او بیشک	
	تاریخ رحلت ابراهیم بن اداهم رحم		
صاحب معرفت قلب سلیم بشرش تاج نوز عرفان بود تبارک سلطنت شد از دل جان قوت خود را فقر و فاقه گرفت عقل مصباح عدن گفت نجفیان ۲۶۵		پور اداهم که بود ابراهیم بر سر تخت فقر سلطان بود صاحب تخت بود آن سلطان اختیار طریق شاقه گرفت بشب جمعه سال رحلت آن	
	تاریخ ولادت حضرت یزید بطامی رحم		
روح الله روحه اسامی سرمونی بدان بصدق یقین		محقق یزید بطامی سال مولودن آن شهنشہ دین	

سالِ ترحیل آن کمال حق	شده رقم بایزید و اصل حق
-----------------------	-------------------------

۲۶۹

تاریخ وفات حسین بن منصور جلوج	
-------------------------------	--

شاہباز ہوا سئے عالم نور	ہست بیشک حسین بن منصور
سال تاریخ قتل او بیشک	قبلہ اہل عدن گنت ملک

۲۹۷

تاریخ وفات حضرت شیخ جنید بن آدمی	
----------------------------------	--

معدن علم و تلام عرفان	سید الطائفہ جنید است آن
شافعی مذہب است آن طارت	لبنوا از من اگر نہ واقف
سال ترحیل او زہفت طبق	گفت ہائف جنید و اصل حق

۳۰۳

تاریخ وفات شیخ شبلی رح	
------------------------	--

شیخ شبلی بحر عرفان بود	روز نقاش لبیب قربان بود
مالکی مذہب است آن مقبول	بیشک و سبب از فرس و مہول
اسم شبلی شمار کن بہ یقین	ہست تاریخ آن سالہ دین

۳۰۳

تاریخ رحلت ابو الحسن خرقانی رح	
--------------------------------	--

ابو الحسن بود آنکہ خرقانی	لشنیدم مثال او تنانی
شده تاریخ صاحب خرقان	ابو الحسن زریب جائے عدن بنان

۳۹۴

تاریخ ولادت و رحلت حضرت عبداللہ انصاری

آنکہ ابو بودت دودہ انصار	بگیان مرشد صنفار و کبار
نام آن عارف خدا آگاه	خواجہ فیض بخش عبد اللہ
سال مولود و سال رحلت او	جان انصار و اہل جنت گو-
سال نقلش با حلقہ غبار	با نفم گفت زیب جنت داد

تاریخ رحلت حضرت امام محمد غزالی

آن محمد امام غزالی	صاحب کشف و رب علی
سال شتقارش از جهان درد	جاودا این شاہ باز عدن بگو-

تاریخ ولادت و رحلت حضرت محمد بن ابی شامہ القادر حنفی

آنکہ شیک قطب ربانی بود	بگیان محبوب بجان بود
شاہ شامان شیخ عبدالقادر	دلنشین و دلر با و دلبر است
سید و عالی نسب در ادلیات	نور چشم مصطفی و مرتضی است
سال مولودش ز اوج کبریا	گفت با توف زیب تاج اولیا
مقل سال نقل آن عالی شیم	صاحب فردوس عالی ز درقم

سال مولودش کہ رنگین تر است	شدر نم محبوب عبدالقادر است
----------------------------	----------------------------

تاریخ رحلت مولوی نظامی گنجوی

قدوہ اولیائے نامی بود بطیف وجود آن کاہل برتر از حصر عقل تالیفش شدر قم گنجوی گل جنت ۵۹۲	شیخ دنیا و دین نظامی بود گنجر اگنج دین شدہ حاصل خمسہ ثمنوی ز تزیینش سال نقلش بر نعت و کمند
--	---

تاریخ رحلت حضرت امام فخر الدین رازی

روز جمعہ زود ہر نقل نمود بگمان بود غرہ ہشوال عہدہ اہل جنت است بگو۔ ۶۰۰	آن امامی کہ فخر رازی بود ماہ ترجمیل آن ستودہ خصال سال ترجمیل نقل آن خوشرو
---	---

تاریخ رحلت شیخ فرید الدین عطار

آفتاب پہرہ دانش و دین بود از لطف ایزد متعال قبلہ اہل جنت است بدن ۶۲۶	شیخ عطار حق فرید الدین عمر او یکصد و چارہ سال سال ترجمیل آن مردوران
---	---

تاریخ رحلت نجم الدین کبری

الملقب پنجم دین کبری کہ ز دنیا بخل عزم نمود خود مقتدائے دین فرمود ۶۱۹	آنکہ خورشید پیش و صغری نیم ماہ از صیام و شب بود سال تاریخ نقل آن محمود۔
--	---

تاریخ ولادت و رحلت حضرت شیخ شهاب الدین سمرقانی

عمدة الاولیاء صلیب الدین	قدوة الکاملین شهاب الدین
سال مولود او بدان بیقین	اکمل الاولیاء شهاب الدین
شده رقم سال نقل آن والا	زیب و اوده بجهت بالا علی
باز از روی اختلاف جهان	جمعه و غرة محرم و آن
سال نقلش بگفت ارض و سما	ساکن اوج جنت و بالا

تاریخ رحلت خواجه معین الدین چشتی

فیض بخش جهان بمسلم و یقین	خواجه حق نامعین الدین
روزی غایت از چشت از دست	زینت روضه بهشت از دست
سال نقلش بگفته و تمکین	گوسه راج جنان معین الدین

تاریخ ولادت و رحلت شیخ محی الدین بن عربی

لقب خاص ادست محی الدین	مرشد کافران و زمین
هفدهم بود در ماه رمضان	که در آفاق شد جو غریبان
چون شد او ثانی محی الدین	سال مولود از به ثانی بین
شده رقم سال نقل آن سامی	قدس اند سه و سامی

تاریخ رحلت خواجه قطب الدین بختیار کاکامی

فیض بخش جهان بصدق و یقین عقل تاریخ نقل آن محمود	قطب آفاق خواجه قطب الدین آب جنت قطب دین فرمود ۶۳۲
--	---

تاریخ رحلت حضرت شمس الدین تبریزی رح

عارف بنے نظیر شمس الدین سال تاریخ نقل اور ضوان	شہر تبریز سکنتش بہ یقین زور قلم شمس روح عدل و خیانت ۶۳۴
---	---

تاریخ رحلت شیخ فرید الدین گنج شکر رح

افتخار زمان و نمبرین رور ترجمیل آن شہینہ دین سال منتقار ادھیل آمد	شیخ دنیا و دین فرید الدین کاندین نیست حرف شک و گمان بر کمالات او دلیل آمد
---	---

تاریخ ولادت حضرت جلال الدین محمدی صائم شوی رح

آنکہ مولائے روم و اہل یقین سال مولود آن خدا آگاہ شدہ تاریخ نقل او پنجم سال نقلش زاد جہت طبق سال نقلش باشتہار زمان	نور کون و مکان جلال الدین شد رتم آفتاب عایجاہ بیشک و رایب الجاد دوم ہاتم گفت قطب جنت حق نور اشد مرتدہ بر خوان ۶۴۱
---	--

تاریخ رحلت شیخ صلاح الدین محمدی شیرازی رح

شیخ سعدی که عارف حق بود بشب جمعه پنجم شوال چون ترغاصان حق تعالی بود شیخ سعدی چو شد بسکن مدنی	یکصد و بیست سال عمر بود شد بفر دوس آن ستوده خصال خاص تاریخ او ملک فرمود شد رستم مندلیب گلشن عدن ۶۹۰
---	---

تاریخ رحلت شیخ نظام الدین اولیاء

انظام زمان و اهل زمین سال ترجمیل آن ستوده شمیم	شیخ عالی نسب نظام الدین زود خسر و زبده بهشت رقم ۷۲۵
---	---

تاریخ رحلت امیر خسرو دهلوی رح

خسرو دهلوی بحکم خدا عمر هفتاد و پنج سالش بود خبر بهم بود از مه سوال - خسرو دهلوی بهشتی بود سال نقلش خرد عیان و نهفت	بشب جمعه شد ز دار فنا کانه زمان شد بدر که معبود که گذشته ازین جهان طال سال نقلش بگو که چشتی بود باز شکر رفت طوطی گفت ۷۴۵
---	---

تاریخ رحلت امام یافعی قطب مکہ رح

آن امامی که یافعی بوده سال ترجمیل آن ستوده شمس	تابع راه شافعی بوده خردم قطب اوج خلد نوشت ۷۵۵
---	---

تاریخ رحلت حضرت شیخ نصیر الدین چراغ دہلوی رح

نام نامی او نصیر الدین بلکہ خورشید ہر دو عالم خوان سال نقاش مہ بہشت بدان	آنکہ ذاتش چراغ راہ یقین ذات اور چراغ دہلی ان شد و دنیا چو آن نصیر زمان
--	--

تاریخ رحلت حضرت خواجہ بہاؤ الدین نقشبند رح

نقشبند بہاؤ الدین خروم خاص اہل دین فرمود ۹۱ء	پیشوائے طریق صدق و یقین سال تاریخ نقل آن محمود
--	---

تاریخ رحلت حضرت خواجہ حافظ شیرازی رح

طوطی سبزہ زار خلد برین بگمان است خواجہ شیراز نور اللہ صدرہ آباد حافظ و عالم مدق بود	انصیح بے نظیر شیر الدین بمیل آشیان گلشن راز بود غیب اللسان بحکم خدا سالک و عارف محقق بود
--	---

گفت تاریخ نقل آن عارف
طوطی خلد بیگمان ہاتف
۹۱ء

تاریخ رحلت سید جلال بخاری الملقب بمخدوم جهانیا بکھر

سید بے نظیر و بے مانند دلش از حرص و از هوا سروت جدا و سید جلال آمد به بخار احشام بدولت اوست اوست بے شبیه با کمال علوم سال شفقار آن عزیز جهان سال ترمیل آن خدا آگاه	مصطفیٰ راست بیگمان فرزند تقبش در جهان جهان گروست ذات او مصدر کمال آمد به بخار اشرف ز نسبت اوست به جهان و جهانیاں مخدوم گفت ہاتف ہماے خلد و جهان گفت رضوان گل بہشت آگاہ ۹۳
--	--

تاریخ رحلت حضرت سید محمد چشتی گیسو دراز رح

آنکہ سید محمدش نام است عالی را کشید از چہ آرز سال نقلش کہ ہچھو لو لوست	بیگمان پیر اہل ایام است بر سنہائے گیسو دراز عقل مخدوم دین و دنیا گفت ۸۳
--	--

تاریخ رحلت حضرت سید شاہ نعمت اللہ ولی رح

آنکہ روشن تر از خورشید است	شاہ کوین نعمت اللہ است
----------------------------	------------------------

زبدۀ خاندان صدق و صفات ثقل و آفتاب فردوس است ۸۳۳	قدوة دودمان آل عباست آنکه مفتاح باب فردوس است
تاریخ ولادت و رحلت حضرت بدیع الدین شاه مدارج	
حکم فرمائے ملک عقیلی بود نامدار جهان بدیع الدین یکصد و بست و چار سال شمار شمس دنیا و دین بدیع الدین عقل قطب المدا رحبت گفت	آنکه قطب مدار دنیا بود شاهباز رواق عقیسین عمر آن شاه مطلع الانوار شده سال طلوع آن بقیقین سال ترجمیل اوعیان و نهفت
تاریخ ولادت و رحلت خواجه ناصر الدین عبید اللہ حرار	
خواجه حقیقنا عبید اللہ شرف خاندان احرار است سال مولود آن خدا بین خود	منظر فیض و فضل و لطف آله عزت و دودمان ابرار است از زبان سر و شش حق بشنو
<p>سال نقاش بگو بلا شباه</p> <p>خواجه فایده ان عبید اللہ</p> <p>۵۸۹</p>	

تاریخ رحلت مولانا عبد الرحمن جامی رحمتہ اللہ

افصح بے نظیر جامی بود ہمہ تصنیف آن معالی شان باتقم گفت سال رحلت او	بکمالات علم نامی بود عدو جام شر و تم ہر خون جامے جامی بہشت عدن
--	--

تواضع

تواضع آدمی را در خلایق محترم سازد تواضع بر نجاسب با دلیل است از منعمان و ہر تواضع طمع دارد اگر دشمن تواضع پیشہ است ایمن شود ملا حشمت تواضع در بین زمانہ زر کس خوای کہ دوستدار تو گردد و جوان پیر پیش از باب تواضع تواضع تن دہ ہر جا تواضع است دلیل نجابت است از تواضع میتوان کردن مسخر عالمی فلک گر از تواضع خم نمود گر ہی خواهی کہ بر بالا چشت جاد	مہ تو میشود منظور عالم از خمیدہ خمیدن کا شمشیر اصل است سنگ کلاں زیادہ زمین گیر شود نچون بریزی شود بی باک شمشیر کہ خرم کہ سنگ فزتن تعظیم کس نبی خرد چون نخل بر شمر تواضع خمیدہ باش نزد و خواب همان بکنی بشت خرم شیخ اسیل را خمیدن تواضع است فاتم دست سلیمانی ہمین بشت دوتا سرافراز ہمہ عالم نمود در تواضع چچو ابرو بتان پیوہ باش
---	---

<p> سازد زنی اگر داری طمع کس تو اضع کن سازد زنی اگر خواهی تو اضع پیشه خود کن کسیکه سر بگریبان درین زمانه کشید شبنم با قلاب رسید از افتادگی - بیشود هر کس بقدر تو اضع سر بلند چماه نوبتهای مجسم شکن خود را بلندی یاد انسان از تو اضع برگزید بخا </p>	<p> با بروین که جابر شیم دارد از خیمه ها که سوی مهر از افتادگی شد بر شبنم تعیین که گوئی سعادت بود برین دم بنگر که از کجا بجا میتوان رسید قطره ناچیز گردد و گوهر از افتادگی که در دو هفته کند باز آفتاب نام بخشیم مردمان جاگرد و ابرو از خیمه ها </p>
---	--

تضمینات

<p> می شنیدیم ز مردم دانا همت از مردم کریم طلب خواهی که دل دلبر تو گرم شود زاری مکن و روز مکن زلف برست دوشینه کیوئی میفروشان اکنون ز حمار سه گرانم بر هم زن کار گر رقیب بدخواست پیوسته ازین خلد لم خورند است بندوی دیدیم که مست از عشق بود در جوامع گفت آن زنار دار </p>	<p> گر ترابا زمانه افتد کار خاک از توده کلان بردار وز پرده برون آید و بے غش شود زر بر سر فولاد بخی نرم شود پیمانه می بزر خریدیم زر دادیم و در دست خریدیم صد شکرت کنم که خوی یارم نیکوست دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست گفتش زین حقیقت چیست سود نیست در دستم عنان اختیار </p>
---	--

<p>رشته در گرو نم آنگند دوست بملوت سرایم چه خوانی شب ز گفتار سعدی تو هم آگهی اے ابر بچار خاک پرورده تست ای غنچه عروس باغ در پرده تست زمانه پرده ایوان و نمته انر است اگر سعادت و دولت دهد بنوش بخور و اگر مخالف طبع تو پرده سازد چه طره زلفت درین قطعه نیاسود گم</p>	<p>می برود هر جا که خاطر خواه است بده بوسه ام زان لب لعل خیش که مزد و ر خوش دل کند کارش ای سر و جهان همین سرورده تست اے باد صبا اینهمه آورده تست بهر نوازش سازد تو با نوازش بساز بدوستان برسان آنچه از تو ماند باز سرخ نیز مرخجان و جان دل مگذاز زمانه با تو نسازد تو بازمانه بساز</p>
--	--

تخصیص تولد

<p>مهی بر اوج سپهر کمال باشند خجسته طالع در روشن ای مبارک بی از ان محال شرف تازه گشت گلشن یک</p>	<p>که کس نیکو دید چه او در جهان نهالین فرشته طلعت و نیک اختر و یاقون چنانکه تازه شود برگ گل زیاده شمال</p>
--	--

تخصیص سالگره

<p>میکند بخت جوان از لب ترا ابد و پای این همین از بر تو هتایت خوش فکر ساغر کن که معیش و طرب خواهم کرد</p>	<p>عمر ما باید نشدن صرف مبارک باد نهنیت گل کرده ام جاے مبارک باد می بخور چند آنکه میخورد دل تشنه ما</p>
---	---

خوش آمدی که نشاط غنوده شد بیدار بهار تخنیت آمد رک طلیح دل چشمی کرد ندانم که رنجیت گزینش ایوبان و فالو از دشمن پرواز خواهم که چو آفتاب تابان باشد در جهان هر طرف امر ز بهار شاد	زمین ز شوق هوا گشته چو بار ببار بدین ترانه که کل کرده و دیده دیدار بجینت ست عبیر و چشمم صم غما و سیف تو فتح را حیدر ناز در هر گره سال تو در عمر دراز روزی کار طرب و وقت مبارک باد
---	--

تخت نشینت قدم سلطانی

بهار شکری سلطان دلو از رسید بسا کار خود اید کن کار ساز رسید
--

در قدم و مشایخ

از قدم تو دیده روشن شد سینه ها تازه تر و گشتن شد

قدم احباب

شده الحجب که آن مه ز سفر باز آمد از تم دیده صاحب نظر آن سخن یار غایب شده من بستاند برید قطعه خسته خار غنا چند توان بود خسته بروزیکه دولت بر و مند بود -	تو دم از آمدن او بصر باز آمد لااله و سبیل و گل تازه تر و باز آمد بخت برگشته من با سر بیان آمد وقت شادی است کنون کان گل خندان نظر مرا و ار پیوند بود -
---	---

تهنیت نکاح

ازین شادمانی جهان تازه شد
دل آسوده گشت در آن تازه شد

تخصیص ولادت

ستاره درخشیدن آغاز کرد
چنان شادمانی را جهان ساز کرد
زین بشارت جا آفرید که دلش کنی
شکر گوید از فلک بخت آزاوی کنی
از نگهت این شرده جهان گشت
در پر تو این لمعه زین گشت منتور

تهنیت صحت

شکر خدا که لذت صحت چشیده
بار دیگر بمسند راحت رسیده

تنگ عیش

دنیا الم غفلت و عقبی غم اعمال
آسودگی از ماد و جهان فاصله دارد
میرود صبح و اشرار می کنند کاغذی فلان
تا دمی باقیست نتوان هیچ جا آردم غنی
چون دایع لاله سوخته نانی است روزیم
آختم فلک بخون جگر مید هر مرا
ایدل غذای روح ازین خاک آلود
طوفان درین تنور همی است تا آلود
شاید که در تنور فلک تپه همی است
تا استنها سوخت نشد بخت نان غنی
بر سر آب که بے برگی هجوم آورده است
در گره مانده ز واقف فلان ایام واقف

میتوان بی منت گردون گذشتن از چنان	سر بر این دجله خشک افتاد و کاه نشین
اینجامم محبت و آنجا نه لای عصیان	آسایش و گیتی بر ما حرام کردند
دنیا که پراگندیش اسباب است	آرام در دهم سبق سیاه است

ترتیب اطفال در طفولیت

چون گذارد خشت اول در زمین لعل کج	اگر رساند بر فلک بشده ان لیل کج
چوب نر را چنانکه غواهی پیچ	نشود خشک جز با تش رست

توقف نکردن در تخریر مخالفان

سنگ در دست بار بر سنگ	خیزد رانی بود قیاس در رنگ
امروز بکش چه میتوان گشت	کاتش چه بلند شد جهان شوت

مالا تش و کوشش بمعاش و خدمت امرا و صلحا

رزق هر چند بیگمان برسد	نشر طمقل است جستن از درها
بدوش تو کل منه بار خود را	ولی نعمت خویش کن کار خود را
آنرا که زور بازو و کمب نه بود	دست پر آبله صدف پر گهر بود
هر چند فلک گرم عداوت گردد	دور سے نزد که رنج راحت گردد
بوقطره چند از عرق سخی بریزد	شاید عسرت بدل بعشرت گردد جامی
اینکه روزی بی تردید پدید آید	نیچه کوشش کلید رزق را نداده است صاحب

نشانید آستگاهش من بطلب می‌روم
 نشانید جهان نام نکوشد رنج نادیده
 و رقبه سسی است کفید در روزی
 هر که پیش صالحان خدمت کند
 بنده چون خدمت مردان کند
 تا توانی اسیر خدمت کردن
 مرد و نیاز از اسباب تعاقب جازیه
 بخدمت بنده از آزاد مردان
 قریب برادران برای خاکساران

نگرد و چون قلم جسم سخن هر ناتوان
 نگین هرگز نگردد پست گشتن
 شیر از گشتش طفل پستان بد آید
 ایزدش باد دولت و خدمت کند
 خدمت او گنبد گردان کند
 تا شود آپ مرادست زیرین
 تا بود مشرت دستار می آید
 ایاز از حسن خدمت عاقبت محمود صاحب
 میرسد تا بر جنبی چند با شطلالت

باب التاء

ثابت و معتقد بر تقدیر بودن

گذار از قلم و تقدیر پا بر دهن
 اگر بصر سر مویت و دود نه باشد
 چه کند روزمند و از خون بخت
 سر نوشته جوید اندازد تیر سوز
 که اسیر غریب کسی را که خواری است

مشرق غیش ساز خطم نوشت را
 هنر کار نیاید چو بخت بد باشد
 بازوی بخت بد بازوی سخت
 کس ناخن نکشاید گره پیشانی
 یقین بد آنکه نیاید بز و نم و جابه

جوانی

<p>در جوانی بطرب کوش که این سپاه جوان را صحت پیرین حصا غایت باشد از جوانان پاک دامانی طمع کردن خطا ز پیری قدر شبهای جوانی نمیشود لازم آمد جو اینست سیکار بجا باین خرسندم از نسیان زور از نسیان</p>	<p>شب تار است با فسانه بسر باید برود غنی بخال خون نشنید تیر چون دور از دامن در بچاران آجا در جو بیاری صاف سفیدی های کاغذی کند روشن سیاهی روشن است این سخن از تیرگی بجا اگر اذ دل می برد یاد شب را به نیست</p>
--	---

جود و سخا

<p>شرف مرد بجد است و کرامت بسجود میبست تا پاک از غرض با در سخاوت سخاوت با سخاوت پیشگان کن سخاوت پیشه هنگام عظمت نهند خود دشمن خود را را که با حسان است ز احسان میشود و جفا کردم از خون خوشه صفت چنان بزمی در عالم بسیار از توابع پیش می یکدیر اول کریان با تو نگرم با حسان پیش می</p>	<p>هر که این هر روز ندارد عیش به روز در تلاش نام بیم در فشاندن جود که با یک شهر احسان کرده باشی ز خجالت نشسته آری پیش ساغر نکلان هیچ زنجیری به از سیری نباشد تیر بلی هر جا راه را آب از کشید پیش کرد غنی هر روز چو روی جهان سیه پوش شود مرا این کلمه روشن شد زخم گردیدان نباشد چشم بر سامان دریا ابر نیار انصر علی</p>
---	--

شاد می آید کجا زلف در شفتگی کاس اهل کرم خالی نمی گردد ز جود روح احسان می کند صبا کرم منفصل بر دل اهل سخا جود کجا بارشود	استغنا یا ترا در ایام پریشانی سر حلیم ماه نشد بدرد نور مهر تابان کم نشد میتوان گفتن که در یاشد ز شرم آبرو نیست بر شمع گران نور چو سبزه شود
--	---

جفاکاری

که دل مردمان بیازارد که استخوان خورد و طایری نیاز دارد نیغ و بیم آب جود دارد و خون منچود راقم بهر زنجیر یک انگشت عسل نگذارد پشه هم در حد ذات خود کم از میوه است عبید قربان هست و ایام خانه قصا که غار از پادشاه آرد کسی از شیر غریب بیش پیرد ان کن اظهار صفا در خوش که زخم تیغ مکافات بر کمر نخوری که روز نصیبت کشش بایست	سگبان آدمی شرف دارد همای بر همه مرغان از ان شرف دارد نیست از باب ستم را بجز از زلف بهر دهر ز اندوخته خود ظالم در ستم قوت نمیجواید شربت بدخوا با ستمگاران عالم بد نمیگردد سپهر ز بیدروان علان درد و جود بزرگوار صاحب دلی سخت تر گفتار هر جادو نیست کمربند باز از هیچکس صائب بد اختر از مردم آزار نیست
--	---

باب

حرص

حرص را نمکند نعمت دو عالم سبب
 از حرص جان نبرد حرص زیوریم بگن
 کی تواند شد دنیا چشم دنیا در سیر
 ز راه حرص به تعجیل زبیر دانه مرو
 قاروان ز بار حرص بر بزمین نماند
 نباشد مردم صاحب طمع را بهمت عالی
 ز جمع مال ندانم شاطم مسکینیت
 پانصد هوس حاجت ز پیچ نبرد
 دانه چین از حرص گشتن و از جان
 تنگ چشم از نعمت عالم نخواهم گشت
 که ز اماک جهان پریش و چشم حرص
 هر کس پی زرق گیرد اندر ترک پودست
 باسگ شود هماغه هرگز بهر
 بالال اگر لب تابان خوشتین میخت
 یک گرسنه چشم از دو جهان سیر کرد

همیشه آتش سوزنده اشتها دارد صاحب
 تشنه از خواب همان تشنه بگن
 تشنگی ز ایل نگرود هرگز از آتش
 بهوش باش که دانی است ز پشته
 دیو گران سبک بته چاه میرود
 که مقناطیس چرخ را بجز آهن نمگیرد اثر
 که همچو کب ز راه بگردید دارد
 دام است درین موج عسل با کس
 شد صدرا آخر از آب گهر پیمان پر
 بر نگیرد و ز طوفان کاسه چشم حباب
 سیری از نعمت نباشد دید کفگیر
 از قانع تا حرص قست ای دوست
 هر چند هوای آفتوان در سر آید
 ز حرص شهر نشین بقدر نمی گردید
 در جمع بحرین نمی دست حباب

حسد

<p> حسد را در نیت توان یافت حسد باطل حسد کار میکند صاحب یوسف از میهری اخوان بجاه افتاده بر نیره درونی که حسد شامل دست حسد هر جا که آتش بر فروزد آن در که در آن نه پیر دوست گویند حسد و خصم مردم باشت </p>	<p> سوز ناله و ایچم در دل تیرست پیکان چنانکه آتش سوزنده منجور و خود را بی حسد نبود و اگر همیشه براده است بر همت پاکان نظر باطل است ^{بیدل} هم از اول حسودان را بسوزد آئین حسد فاعده دیو دوست اگر زانکه نکودر نگری خصم خود است </p>
---	--

حق همسایه

<p> سعی به راحت همسایه کردن است بجز از آزار همسایه بد کسی نمیند بسا چشم که گردید بد و هر عضو </p>	<p> بشنود گوش از برای خوب چه آفریند غمی استادگی در لب گردید نیت غمی بهر که رسد میکند ملول مرا </p>
---	--

حاجت رومی

<p> امید خلق رو کن بکرم که تو نیز بده ملو نقیران با لطف تا بدهد اگر تو قبح بخشایش از خدا داری </p>	<p> مقرر است که با خود امید داری مرا و با که تو از حضرت خدا داری ز روی لطف و کرم بشکستگان بگشاید </p>
--	---

<p>که در نفع خلق خدا بگذرد که در کار نفس و هوا بگذرد که هر چه معنی از لطف بزرگیش پیاده گرسختن باری بخار و بوشی به زان نبود که خاطرش فدا کنی به زانکه هزار بنده از او کنی بدیسمه یا در پی باطله یار نمی هرگز کسی ندید در گشتش تا بند دستش و اوست خدا افتادگان را دستگیر فره نقصان بنور او نخواهد یافت لا یضیع الله فی الدنیا و الدین و الآخرة به از قید بندگی شکستن هزار</p>	<p>ز عمر آنقدر ریش آید بکار وزان زندگانی چه حاصل بود عبادت نبود و در جهان ازین پستی بزیسر پائی تو جبریل فرشتان کنان صد خانه اگر اطاعت آباد کنی گر بنده کنی ز لطف از او سر را تا توانی کنی در حق کس تقصیر کاره گره کشا نشود و زمانه بند سر بر آوردی بدو پای مردی کن فره بار چون همه غور شد گیر در دنیا مزد کار نبکو ال ضایع نماند ز دین و حق بر آوردن کار امیبه و آوار</p>
---	---

حفظ آبرو

<p>پایه ایوان عزت را کم از سیلاب نیست کین آب فتنه باز نیاید بکجای خویش آب گردم گر کسی از خاک بر دارم لفزش جوش را و بکند را آبرو بخشش غرضشید تا بان می گدازد</p>	<p>آبرو یک قطره آب است چو ابرو و حفظ آبرو رگه باش سخت تر زاله ام هرگز ندارم تا بجان کسی بر بندنگ بر شکم از فاقه چون گهر فیض منم فصول دارد دل آگاه را</p>
---	--

ببخود	کیا بر آبروی ز روی که سخت سخت	در بر گل و دوباره که آرد گل پاپ
کلیه	نقص صفت را در اهل کفر و ایمان نیست	رشته کوتاه باب سجد و نماز نیست
قلم	همه زندان عالم را یکی پسند	ازین بیچاره می باید شنیدن
	گبوه قاف رفتن پا برهنه	وز انجاسنگ صدمن آوردین
	با تش و ان فرد رفتن نگون سار	ز پلک شیه آتش پاره چیدن
	بدندان رخنه در فو لاد کردن	ز ناخن راه ور خار بریدن
	بفرق سهر خادان صد شتر بار	ز مشرق جانب مغرب دویدن
	بسی بدجای آسان تر نماید	ز بار محنت و دنیا کشیدن
خوگ	نمیکشند ز کس صفت گوهر نیست	بود قلیله جوهر چراغ آکنده را
	نزد خویشان ز فقر و فاقه نال	باش راضی بر بخت و محنت خویش
	ز آنکه محنت کشیده میگفت	محنت خویش بزمنت خویش
صائب	ایچه که ز غمر غواستن بود باز	صدای ریختن آبر دست آوردن
عنی	کاسه خود پر کن ز غمار از خوان کس	داغ از احسان خوشید بهت دیم بار
	حقا که با عقوبت و دوزخ برابر است	زمن بیایه مردی هسائه در بهشت
	غبار منت احسان گران تر از درخت	بهندل و گران رفیع و در دست کنی

حق استاد نگه داشتن

فراوش کن حق استاد علم	که بهجت دوست بنیاد علم
و دولت مهر استاد است	بدست امید تو جز یاد نیست

مرا استاد را هر که محکوم شد
بسی بر نیاید که مخدوم شد
سعی نابوده و درین راه بجای نرسی
مزد گر می طلبی ندمت استاد مبرم

حفظ

باب الحباب

خود نمائی

خود نمائی نشان بے آبی است
خود نمائی نیست رسم مردم حساب
خلق را و خود نمائی عیب با پوشیده
خود نمائی را بلائے در خطا است
گردید آئینه بجز استخاتم جا بچشم
شناخته خود بخود کردن نمی درید ترسنا
آسمان کرمایه دار بود نیست خود نما
بدل اگر بهرست هست خود مکن اظهار
ورنه همچو چشم گوهرست حباب
آب لب بست از صاف چون گوهر یکبار
ماه چندانی که از آید کلف روشن ترست
و اسسه بر فروی که سر و دست بود
که چه عکس از ساد لوحی خود نمائی نکنیم
چون زان پستان خود مال خطوظ نفسی صاحب
هرگز کسی گلی بسیر باغبان ندید
که خلق همچو زبان تو تر جهان تواند

صاحب

آخر

خالساری

خالسای پیشه کردن همچو آبی که چسبیت
مالایم کن ز راه خالکاری ختم کشتن را
خالسای همکس که شد از روی نیاز
مشت خالکی را چشم شمنال افکنان
که خال از آب بهتر میکند خاموش آتش را
میکند همچو زین زیر و زبر گردون را

نام علی

غنی

از پی اصلاح صد دل بس بود خاکسار
خاکساران از بلائے آسمانی اینند
فروتن باش تا گروی فلک جبه
زمین خاذه آئینه هست چرخ بلند
خواهی که آفتاب بنرخیزد وری
زیباست خوی آتش اولاد و لبها
عاشقان را خاکساری بر و افزون

صائب

فروتنی هست دلیل سیدگان خدا
باید و بایک کلام نیست جز افتخار
کاگل از بالانشینی زنبه پیدان کرد

صائب

لامهیت کنی فارغ شود ملاست خلق
سرفروشت از گون است بسیار
قطره آبیکه دارد در نظر گوشتین

دل

رفعت بود نتیجه افتادگی بلی
عیب است بلند برکشیدن خود را

دل

از هر دمک دیده بیاید اموجت
میتوان کردن به ترمی جای دروغ

دل

همواریت به پیش عزیزیان کن غریز
غبار از خاکساری سر باوج آسمان

غنی

مشت خاکی میکند روشن هزار آینه
ماهیی زیر زمین را کس نمی آرد بدم
که ماه عید را حشم افریدند
فتادگی بکف آور که سر کشان بستند
آور اکبف چو زلف طریق شکستگ
تو این بو ترا بی باید که خاک باشی
میش گرو و قدر سیاهی که خاکستر شود

که چون سوار بنزل رسید پیاده شود
و انهم در شنائی با گریبان ستم
زلف از افتادگی با هم نشین باه شد

که نخل موم ز آسیب تیشه آزاد است
نقش مکسوس نگین از سبج میگردد
از کنار ابرتا دریا تشرل بایدش

بر ووش می برند ز میخاز مست
وز جمله خلق برگزیدن خود را

دیدن همه کس را دندن خود را
رشته از همواری خود غوطه در گوهر

چون رشته ضما شد رگ با گشتود
حباب سرانندی پائمال موج میگردد

میتوان کردن به نرمی لم صید سزا
خاکساران مدد از عالم بالا یابند

پنبه سداهی گرد و شراب جسته را
گرد را میکند از روی زمین باران پاک

خنده

اسککل که مبع خنده ات از سر گذشته
یک نفس باشد زنت لطیفه بظانم جو
مباش در صد و بیش ما ز خندیدن
از خنده صلح کن نجووشی که می شود
لا اقل محفل نباشد هر که خندد به جیل
صدف ز خنده ابر بچار گوهر یافت
بسته لب باتر که چون غنچه و گل می افتد
باید چو برق خنده زمان از جهان گذشت
بے تر کمال خنده بد لب شناسند

آماده باشش گریه تلخ کلاب
خنده در دین بدیل گل در گریه نیست
که صبح باخت نفس زد و بار خندیدن
قالب تخی ز خنده بسیار شیشه را
کفش چون دندان نماید میکتد از پیک غنی
گهر نینجه دهد خنده که بجان نیست
رخنه در قصر حیات تو ز بر خندیدن
نتوان چو ابر بر سر دنیا گریستن طغرا
تا بر نخاست از سر ز رخچ و دشت و جبه

خمش

ز هر کلام کلام عرب فصیح تر است
نیایش بود و لبیل کمال
هر خاموشی بدست تاب و عیشیت مدام
تا صدف نه خاموشی نرزد بر لبش

مگر کلام خموشی که انصاف عریست
تقل بر در نشان استیانت یحی
بی زبانی پست را و خنده می رودم غنی
آب و حوصله اش گوهر غلطان نشود راسخ

غنی ای پذیرد و خوشی دل به نصفا
 نامحلی طبع خاموشان مکر میشود از گفتگو
 صام سخن بعد ضرورت بود بزرگانرا
 راسخ هرزه گویان بر سر خود و بکا اورنگ
 غم نیاید راه و در دارالامان عاشی
 بغیر شه خوشی کدام شیرین است
 غنی گوش خوش شنید از لب خوش زبان
 ترک گویای زوغل لنگه گیران است
 اعجاب نشان مردم کامل عیار خاموش است
 دمس جاهل بخوشی نگار از عیب آید
 صاب غنچه سان پیوند کنواری با خوشی
 انتقام هرزه گویان را بخاموشی گذار
 بیش از است آفت است بلند گفتگو
 در مقام حرف بر لب مهر خاموشی
 نامحلی گوهرش در مروان است با و اکبر
 صدف وار گوهرش ناسان است
 بطبع هم هیچ مضمون بر لب نماند

نفس سوخت خاکستر این آینه است
 میشود باو نفس و دل غبار آینه را
 که جز جواب نگرود صد از کوه بلند
 خنده کبان دلیل راه شاهین میشود
 غنچه قصویر فارغ از غم شیرین است
 که از حلاوت آن لب بیکدگر حسینه
 دم نگه دار کزین به گهر نه توان نیست
 بسنن لب سخن خوشتر ز صنوبر است
 رسد چون ماه باختر سخن تمام شود
 جز بسنن لب نیست دو الوی مین را
 پرده نقل خوشی کن زبان خویش را
 تیغ میگوید جواب مرغ بے هنگام را
 راه هموار خوشی بیخاطر داریم ما
 تیغ را ز بر سپهر جنگ بختان کردن است
 این نصیحت را بخاطر از صد داریم ما
 دهان جز بگوهر نکرده باز
 خاموشی معنی دارد که در گفتن نمی آید

آب درین ز فیض خوشی گهر شود

این را از سر بجزر با از صدف رسید

خواهش

ورود مکتوب

بے تو یکدم این دل یوانه صاب شاد
 بیا که بی تو نگاهم بدیده بینوش است
 در آرزوی وصل تو ای لونه چار چشم
 دل زدار و خانه وصلت دوا دار و امید
 هر کسی را باشد از لطف تو رشید
 ای نازنین طمیس و درت گداختم
 آن چنانم بدیدنت مشتاق
 اے یک دودم که وعده دیدار مکن
 بیا اے آفتاب صبح اُمید
 بیا که لعلی گهر و رخسار مقدم تو
 قدمی نچکن ای تو که چون مریم
 بهر تشریف تو بلبل و چمن هر صدم
 ای سرو خوش خرام سجاد فتنه بیا

لطف کن بمقدست ویرانه ام آبادیت
 در انتظار تو چشمم تمام آغوش است
 از حد گذشت بر سیر راه انتظار چشم
 شربت غصه خاصی ازین دار الشفا دار و امید
 کشته تیغ تغافل خون بجا دارد مید
 پیش آن که ناله من بیمار نازک است
 که اگر زود میرسی میر است
 در یاب حال ماکه هویدارست چاه
 که دست شب بجزان اسیرم
 ز گنج خانه دل میکشم بر وزن چشم
 کردم آراسته از لخت جگر فغان خوش
 می کشاید از کتاب غنچه باغ فغان
 تا چند بهچو فاخته که گو کند کسی

باب الدال

دشنام

صاحب دهن خویش بدشنام بیلا قصد	کین زرقاصب کسر که دمی باز دهد
وله بدشنام خلق را ند بهم خرد عا جواب	ایرم که تلخ گیرم و شیرین عوض دایم
وله اگر دوست داری مادر خویش	دشنام مده ب مادر من -
کزی دشنام لب لعل آزرده نشد	در جهان هیچکس این آتش یا قوت نشت
از داده چه بهتر است گفتا که طعام	ناداده چه بهتر است گفته دشنام
پیشین دعا گفتن دشنام شنیدن	هرگز اثری بهتر ازین نیست دعا را
اینقدر است تفاوت زمیجا و منم	او بقم زنده کند بار بدشنامی چند

دُعَاءُ اشْعَالِ

عمر تو هنر را سال بادا	اقبال تو بر کمال بادا
دولت ترا امتناع و اقبال بادا	ذات تو در حمایت پروردگار بادا
آفتاب شمنت تا بنده باد	روزگارت فرخ و فرخنده باد
چشم بیان ز جبه و جلال تو دور باد	در دولت تو اهل جهان را سرور باد
آهی ناچار نام باشد در جهان باشی	بدولت کامیاب کام بخش و کاملان باشی
تا هست جهان ترا بقا باد	کارت ز جهان مدعا باد -
آهی در جهان باشی باقبال	چو آن نخت و چو آن دولت بجهال

خداوند دلنده یار تو باد -

مراد تو اندر کسرت تو باد -

دوست نادان

دشمن و انا که غم جان بود دوستی با مردم و انا نکوست بود محبت نادان بلکه یوسف را دوستی با مردم نادان سفالین کوزه است دوستی با مردم و انا چو زین کوزه است	بهتر از آن دوست که نادان بود دشمن و انا به از نادان دوست طرب سر سر زینجا تمام زینست بشکند و در بشکند پیوند نبود جادو نشکند و در بشکند پیوند کرد و در زمان
--	---

ویانت

از ویانت کاری یا بد نظام در ویانت کوش تا دنیا و دین گیر اگر علوی قدر خواهی از ویانت مشرب	وز ویانت مرد کامل میشود بی پانت را دنیا بر سر دست و دین با تو گفتیم این سخن را ندانم با قصه
--	---

دنیاداران

دنیاداران مسلک احسان دهند این طائفه سوختنی همچو تنور از سوال خیر و عافیت نگر و در جمع ز سایل شوکت آراشین بود ادا بسایل از تو انفع پیش آید که اول	جز حالت تپان بز فقیران دهند تا گویم نگر و ند بکس نان دهند در مقلس او از غم و دین که دندان طع زلف کرم را شایم بیکر شوکت مرا این نکته روشن شد ز غم گران دنیا
--	--

خیال

برهم نشو و طبع گل از ناک بلبیل
این نیار را ز دنیا بیشتر باشد خطر
این نیار بود از روز غفلت غرتی

آوا دگر داری ولی باز اگر کم است
زن چه باغیر آشناسد و شمعش بپزد
گر نباشد خواب در محفل نذر قیمتی

دنی و سفله گان

وحدان

در چشم کند خانه گس را جود می بود
با سفلگان طریق تسلیم حکمت است
سفله چو جاه آمد و سیم و زرش
تمیز نیک بد از سفلگان محو صائب
سفله از قرب بزرگان نکند کشتی
نیکشده قامت نمی بینیش از نیشگر
چون سفله گرفت چنینی از کس ندید
نامزد ز بس که بداد افتاد است
چون سوار سپ گرد و سفله چشم خود بند
سفلاب لفته را ماند چو یاد اعتبار
سفله را سود گمی دولت دنیا است عزیز
سفله را قنطوران ساغفن گونج رویا
روج دولت سفله طبع از دور زنی نیست

سعد

همایه

وحید

نئے

عاجی

طاهر

شیر

سینج

نارنج

با سفله همان که مدار آنکند کس
پیش آیدت اگر درستی خمیده شو
سیلی خواهد بفرزد سرش
یکبست مرتبه گاه و زعفران در خاک
رشته پر قیمت از آمیزش گوشت و گوشت
در سبک مغزان بود گردن زراشی تیر
این شیوه خدا به هیچکس ندهد
دست نام اگر دهند و ایس ندهد
چشم می پوشند هرگاه که در گردن
می تواند سوخت تواند چراغ افروختن
این لمع چو از دور شود سرفا
منج را در دیده توان کوفتن گوازی را
خاک گراموز بر چرخ است فردا نیست

د و غ

<p>چراغ دلش را نباشد فروغ همین ز لفظ مدروغ آمدست معنی است بداند اینکه در وعایت نهراست یعنی از نار استی حاصل شتاب است شب اگر خوابت نیاید گوشت انسان دروغ آدمی را کند بے وقار</p>	<p>کے را کہ گرد زبان دروغ دلیل بر سیر کر است دروغ وال دروغ خرد چو آخر لفظ دروغ بیند عین شمع کج در سوختن بازود آخر میشود راحت دنیا نیابی تا ناسازی بادوغ دروغ آدمی را کند بے وقار</p>
<p>ز کذا آب گیر و خرمند عار کہ اورا نیارد کہ در شمار</p>	
<p>باب الرا</p>	
<p>رسیدن نامہ و یاد آوری</p>	
<p>خاکیان را خبر دعا گوئی چه یار اجوب برین پیام دوست نیم ببار شد نامت داغ مرا مرهم کافوری شد دیوانہ ز فتم ز خود مگر تو سرا باد کمر دہ - فداسے جیش آن منست طر نہضائے یکف اندر دلمن قفل ملاعت یکشود</p>	<p>چو رسد منشور عزت ز آسمان غر و جاہ قاصد رسید گلشن باغ دلم شکفت گر دلم سوخته آتش مجوری شد دل در برم طپدین از شوق بخودی خلعت می بینم و گرو سود نامہ میگروم این نامہ کہ مفتاح در رحمت بود</p>

<p> هوا پیره از حرف آن مصفاست عجب نباشد اگر نامم شود روشن این نام چه نام است که چون طوطی این تازه زخم از قلم کیت که با جان الطاف دل نواز تو آمد بسوی من یا آسمان بجز غرر شید عود سوخت رسید قاصد و آورد نام از برود چه عذر خواهی قاصد کنم مگر گویم آنچه در ظلمت سکندر آرزو کرد و نیاید ز اشتیاق دست بوس عالین ایام بجاءند که آن یار گرامی - </p>	<p> کز آتش خاطر من زنگ زد و دود که حرف نامه او بوی پیر من باشد صد حلقه فرون است بجز تیغ و خنجر من جان دل داده فدای قلم او گفتم مگر نسیم صبا از چین وزید یا کاروان مشک ز راه خنجر رسید گر گشت دیده منور صورت قش هزار جان گرامی فدای هزرتش در سواد خط آن تو قیام مضربانتم گاه بر لب گاه بر دل گاه بر سر بانتم مرا از نامه خود ساخت نامی </p>
---	--

رضا

<p> صاحب حق </p> <p> اگر از اهل ایمانی متهیا باشی آفتاب عدو شود سبب غیر گر خدا خواهد جست آساید کند زشت ز خضر کباب کمش و در هم از حکم قضا در کشی دریم میدر روزی بجز کوش خور هست ز غیب ز قسمت از لی سر نمیتوان چید </p>	<p> که دندان میگز و سپتو انگشت شهادت خمیرایه دوکان شیشه گرنگ است روزی بقست است ز کوش درین چه پرد آتش از چین بر همین بوی پادشاه که بدم عنایت افتد شکار بر مکر نهی که کار را با استخوان محتاج </p>
---	---

<p>بشکيب و گر زان تبر انگيزد بل دست زدن صبح و گر انگيزد</p>	<p>هر چند زمانه شور و شتاب انگيزد نخوان بر موج آب دست زور</p>
	<p>اگر وطن بمقام رضا توانی کرد غبار حادثه را تو نیا توانی کرد</p>
	<p>راستی</p>
<p>نیشک از راستی این نوش بایست بالا نشین جمله عروف است زیر آفتاب راستی را نبود بیم زوال چون بر افتد خط از سطر پایشان نشود بیدل عصای آنبوسی به زمیل مهر عجب را شوکت راستی پیش می رود همه جا کس ندیدم که گم شد از ره راست به زانکه در وقت دوازده زنی مجلس وزی شمع و چین آرائی مهر</p>	<p>گل ز کجی خار در آغوش یافت هر کس لایق راستی از اخلاص است سرود فضل خزان ماند بحال جاده سر سفران محبت را راستی است بسوی راستی دل هدایت کن که می باشد یا دیگر این سلوک را از عصا راستی موجب رضای خداست گر به است سخن گوئی و در بندگانی راستی پیشیه خود کن که بود بنزد مدام</p>
	<p>درین زمانه باطل سیکه ق گوید برائے خویش چون منصور را تا ناید</p>

زبان طعن بر گذشتگان و غیره کشودن

<p>غیبت مردم پیشینه منی باید کرد خار پیر این مشو آسودگان خاک را تیر چرخ مینداز که بر بیگردد تف بروی فلک وی خود است</p>	<p>تسخیر بر مرده کشودن ز جوانمردی است تا تو ان گل در گریبان بختی از خاک منه انگشت بگفتار بزرگان ز نهان بر باندان سخن بروی خود است</p>
--	---

باب السین

سفر

<p>صیقل تیرگی سخت جلای وطن است خامی عتبه کجا از جوشن بر یاکم شود یکسبت تیر کج و دست تا بود دیر پای گل اندر چین دایم پیر از خارها عیش غبت مرد را پیوسته میزد چون کس چه داند که قیمتش چند است ز نقش ساهه بود تا غریق در میان</p>	<p>سرمد از فیض سفرایه بنیش گردید نیست ممکن بختی تحصیل کرد در وطن شود عیار بد و نیک در سفر ظاهر هر که پا بند وطن شد میکشد آزارها موی چون از سر جدا گردد نیکی و پدید تا بسنگ اندرون بود گوهر بند نام نبرد و دسکیده در وطن است</p>
--	---

<p>نیست قدر هیچکس را در دیار خویش تن حرد کامل در وطن هرگز نمی گیر قرار قدر مردم که فراید تا بود اندر وطن درخت گریخته که شدی ز جای بجای روشن دلان همیشه سفر در وطن کنند نگر دلی سفر هرگز کمال مونی ظاهر گوهر چون ز کان خود بیرون شد چون نیر و ز نیشگر بیرون شد</p>	<p>آب تا در گل بود آبست و مینا آب میوه چون نچته شود از شل خیمیکر آب در قصد قیمت نباشد گوهر از زنده نریخ آره کشیدی دلی بلای تب استاد هست شمع و همان گرم ز نفس صاحب نفس که حرف گیر تا نیاید انده بن قیمت بودش زیاده صد چند در جوش قتاد لیک شد قند</p>
--	--



<p>غوطه زد در خاک تا تیره هوای شد بلند سرکش از سرکشی خویش بود و رازار سرکشی باز و رستان باعث طرینند افتادگی بر آورد از خاک دانه را چو سرکشی سر افتادگی آید مشو امین نصیب آسمان از سرکشی شد بقیه ارجا مرا این ننگنه روشن از زبانش مفضل شد از زبانش شمع مرا روشن این سخن</p>	<p>سرکشان راز و میماله فلک و بر زمین مار ضحاک که گویند رگ گردن بود آبر و ریزد جو گرد و شیشه با ساغر غنی گردن کشی ز پای نشانند نشاء را که کار خویش خواهد کرد آتش سر کفایت زمین آراجه او در زین فقا کس ارجا که می رود با پایان سرکشی بالانشینا شوکت چون شمع مینور و سر خود هر که سر شید</p>
---	--

سنگدلی

<p>غنی دنا جرات غنی</p>	<p>سخت دل که میسرند پیر و خود را بکام سینه کاری نیاید نگه از غوغا پید جزوای نزاری نباشد شیوه سنگین لای هر که مانند فلان دل سنگین دارد سنگین دل است هر که بظاهر ملاحت کام دل نتوان گرفت از این کج خلقی</p>	<p>آب پیکان تر نمیدانند لب سوار را نگین زار و سیاهی گرد و از نام نشان معتب پیوسته دزد کاشکست نشی بود رقصد آندم که کسی را کبسی جنگ شود پنجهان درون پنبه نگر پنبه و اندر آتش آ درون برن از رنگ آهین است</p>
-------------------------------------	---	---

سخت جانان را بگریزم کون شکل است
آب گردد آهین ملاز آهین میشود -

باب الثین

شکایت عدم تحریر خط و استدعای آن

<p>دیر است که دلدار پیامی نه فرستاد صبا غبار بهت را بچشم ما نرساند دل عبت لب بشکوه و اکند خارج جفای دوست ز بخت شکایت</p>	<p>نوشته کلامی و سلامی نه فرستاد میان ما و صبا این غبار خاطر مانده شیشه تان شکسته صد اکند مقصود ذکر اوست و گریه حکایت است</p>
--	---

<p>نه پیاے که بوصل تو کند شاد مرا اسیر مار از زبان تلخه یار و نگر دی برد وستان خویش چه بیل و سکنی اگر خوار می باشیست بمنم ترم بهمنی ^{حاج} عالم مگر بعض گرامی غیر ^{ابن} نرادر و خود گاهای نه از من یادی آید</p>	<p>نه سلامتی ز تو که ز غم کنم آزاد مرا حرفه ز تو شستی دل با من و نگر دی نه نامه میفرستی و نه یار و سکنی نه بخی گریز طبع و شکایت به منی نه مدرستی که نامه نامی غیر من از یار و تو یکدم نیستم غافل ^{مردم}</p>
---	---

شکر نعمت

تشریف

<p>شد شاه و ملودن از پرده آشکار کز عهده شکرش بدر آید ^{سعد} کاهه از عهده شکرش بر دین محنت و کلفت روزی بس آمد و شکر نخل امید من آخر بهر آمد و شکر لطف فرمود ازین رهگذر آمد و شکر سلامت بوطن زین سفر آمد و شکر بدعاها اجابت اثر آمد و شکر از برج امید چهره نمود چه شکر گویمت او کار سازنده نواز ^{حافظ}</p>	<p>صد شکر و صد هزار بدرگاه کردگار از دست و زبان که بر آید کیست بزمین فلک نیلگون مطالب پرده غیبی بدر آمد و شکر غنچه گلشن آمال سر آمد و شکر تا امید از ره عصیان شده بودم ناگاه بجهل و بهوسی دل پی دنیا میگشت صبر و طاعت که ز دام تو گریزان شده بود صد شکر که آفتاب مقصود منم که دیده بیدار دوست کردم با</p>
--	--

صد شکر که روز شنبه بجز سعدی منت منده که خدمت سلطان بقی کم	دل یافت خلاصی از شب حیر منت شناس ازو که بخد مت بدست
هزار شکر که این دو نگاهدارم شد شکر الحمد هر آن نقش که خاطر منچو است	کفیل روزی و انجام بخش کارم شد آخامد ز پس پرده تقدیر پدید
شکرنا کردن زوال نمست شکر خدا که از مد و نجت کار ساز	بهره شا که کمال نمست بر منتهای مقصد خود کامران شدم

شادمانی

بر برگ دشمن

سعدی اگر ببرد عدو جای شادمانی نیست وله ای دوست بر بنیاده دشمن جو بگذری	که زندگانی ماینه جاودانی نیست شادی ممکن که بر تو همین با جا رود
وله ممکن شادمانی بر برگ کسی ومی حیات پس از مردن چنین دشمن	که عمر است پس از وے نماند بے گمان بر یمن صد ساله زندگانی به
از شکست دشمن خود دل بدر دیک مینخلد و خاطر مخری که ورا بشکند	

خواهی زبان تیغ شود مدح خوان تو
شادی لقیل دشمن بی دست و پا من

اسیر

باب الصاد

صفائی باطن

<p>صاف دل باطنه کمین نفس و مساز بود سینه صاف از اعتباری گریه و پرچهره آ بنیواند کرد صاحب روی عالم را بخود با صاف دل که رایا را به برتری نیست فارغ بود از آفت گیتی دل روشن با صاف دل مجاوله با خوشی و شمع است ندارد حاصله با سینه صافان کاوش بجای در سینه هاست نشانی نگیرد قرار غم روی گردان نشود و دل از دشمن خویش</p>	<p>در آئینه بروی همه کس باز بود اندر و ن خانه آئینه جا کرد نیست هر که چون آئینه سازد پاک لوح سینه بر خاک می نشاند آئینه آسمان را از برق زبانی نرسد خرمی نه غمی هر که کشد بر آئینه خنجر بخود کشد امید بناخن چهره آئینه را نتوان بخشید شکست زود از لباط آئینه سیم به بنگد آخر آئینه به بالین نفس می آید</p>
--	---

صبر

<p>لبصیر اندر صدف باران نشود در لبصیر از دانه آرد و خورشید بیون صبوری مایه فیروزه آید - صبوری مایه امیدت آرد</p>	<p>بصیر از لعل و گوهر کان نشود بر ز خورشید به روان را تو شبیه قوی سر مایه به روزی آید - صبوری دولتت جاویدت آرد</p>
---	---

شود و ز ماه را ماه جهان تاب چون ایستاد آب با سینه می رسد که این کلید بجز قفل رست می آید هر که را صبر نیست حکمت نیست آری شود و لیک بخون عکس شود صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد خوشه را چندین شکم داد بهر یک دانه داد ز آب دانه چه در دست آسپادارد	بهنیز اندر رحم یک قطره آب جز صبر نیست صیقل لهای بقیار بصبر شکل عالم تمام بکشد کج صبر اختیاری لقمان است گویند سنگ لعن شود و در مقام صبر ناصر از روی درشتی سخن از گفت رزق را روزی رسان مقدار بپزداد نمی توان تبر و عنان رزق گرفت	کاشی سعد حافظ سرخوش
--	---	------------------------------

باب تضاد

ضرر همیشه

چو یک با خفت دیگر نیز از ز قمار می آید بر عارض خویش غازه خواری هست نسبت بجهل انگشت فرو تر نیست بی همت و بی عزت و بیدر دشود یک غوطه در آب گر خور در می شود چو می بینی جهل از یکدگر لب با خندان را	ز رفیق اهل غفلت عاقبت کار می آید هر روز که با زبان سخنانش نشست نگر برز انگشت که در پنجه دست از صحبت خیز مر نامر شود صدال اگر شعله فروزد آتش بجو دوری ز همبسا انشا الله تعالی	غنی بیدل غنی
---	---	--------------------

<p>در آید چون دژن دیده مرگان بکار غنی رشته از وصل گهر در پیچ و تاب بکوه آب در کوزه ناخته گل آلود کند بیش ظفل از پرواز مانع میشود کافور را در دام افتی اگر خوری دادند او دید ی که چگونه جست از خانه او آن آتش سوزند مرا سهل بود کز مرگ تر صحبت ناهل بود نخنی از بادام نتوانست بین بر نمند چون زستان بیشتر گروشو شهر از گفتش کرد در احتلاط پای ناموار کج گر چه پاکی ترا پلید کند پاره ابر نا پدید کند آب در روغن چو باشد میکند شستنی</p>	<p>مکن باد و ستان از آشنائی احتلاط باعت آزار غایت صحبت منعم بید اهل محبت ناهل یزدان با دارد احتلاط ناموفق سدره سالک است باید منشی و باشش بگانه او تیر از ره راستی کمان راج دید صد سال در آتش اگر تحمل بود با مردم ناهل مبارک صحبت صحبت نیکان بدان لچون تواند میفراید طمعت دل صحبت آندگان رستان را میشکست کج تیلان کج کم نشین با بدان که صحبت بد آفتاب ابر چو روشن است او را صحبت ناخوش آتش را بفریاد آورد</p>
<p>باب الط</p>	<p>باب الط</p>
<p>طمع</p>	<p>طمع</p>
<p>طمع را سه حرف است بهر سه مخفی</p>	<p>ادان نیست مرطعا نرا بهی</p>

<p>غنی سینوار و ساز عیش آن دم که طامع یافت انچنان دور از طمع گشت که کعبه زیور خالص چشم گرداری بهین عیب طمع نپسید اثر نباشد مردم صاحب طمع را بهت عالی گرچه از فسادن و دزدان شود گفتار غنی طامع که بکاک حرص گردد و راهی - قارون ته خاک رفت از طول مل میتوان جستن بکبر و حیل از قید بزرگ روزی طمع ز کاک حق مغر و دشمن</p>	<p>باشد از پای گس مضر تلخ عنکبوت گر در حرف گرفتن بر زبان افتاده است شد سیه و سرمه تا آواز مردم را گرفت که مقناطیس چیزیه ایجا آهن نمیکرد چون تو ندان طمع کنی سخن گوی دست در سعی بهت نمنه کن دست کوی تا بر داورم درم ز پشت ماهی - نیست امید رهایی با گرفت از طمع انگشت خود بوقت ضرورت نمکیت</p>
<p>باب الطب</p>	
<p>شهرت اثر هست تاثير بنی ظلم توقع مدار از ظالم - خدا ظالم چو دیران شد چراغان میشود زاده ظالم سنگرمه شود اختلاف ظالمان ظالم کن مظلوم خطر همیشه پیلان را ز پهلوی خویش است</p>	<p>که نخل شعله اگر بار می دهد تر است شمع می سازد مردم حناء ز نور را تیغ چون بشکست خنجره شود همی چون صحبت آتش شود آتش شود که کشته گشتن عقب بدولت نیست</p>

چون بنجیزان بجز از کار مباحش ترسم که در چشم اهل نیش اُنقی حاصل لشکنی غیر تاسف نبود بر شکر بیشتر دارد اثر تیغ ستم بامردم فدا ده مکن دشمنی که برق نگردد فرم از معزول گردید دل ظالم ستگیز ظلم آتش بر فروخت ظلم ظالم چه شود پیر و بالا گردد	سرگشته بجز کوچ و باز ارمایش چون طفل رشک مردم از ارمایش آسپایی بسجده شاید بزم عمه کوناه از تعدی میشود بیکایم بر خرمی نماند که خود هم فتن همان سخت است دندان که افتد از بزم چو ز دشمن اول هم او را سخت بیشتر می برد آن تیغ که از دست امید
--	---

باب العین

عزلت

اگر شهرت هوس را می سیر دام عزلت عزلت گزین کآب باین سهل نیستی گر شوی گوشه گیر چون ابرو پاک طینت کامل از تخانشینی میشود چون شب قدر از همه مستور شد اسم اعظم چونکه کس نشاندش	که در پرواز دارد گوشه گیری نام عقاب درد اسن شد چو شد پاکش شود بر سر دید بان نشاندت قطره گوهر از ره عزلت نشینی میشود لاجرم از پاست تا سر نور شد سروری بر کل سها باشدش
--	---

صائب

نصیب

کلمه

حزین

آبرو گدا گدا لبی مرو از جای خویش
 طفلی دمان در عرش بهشتی بوده است
 صاف طینت را حصار عافیت باطن
 در کیش ما تجرد غنا تمام نیست
 درون خانه خود هر گدا شهنشاه است
 قفس اگر زخم زدم بهمش از عزلت
 این همه جد و جهد حاجت چیست
 علت آمد گنج مقصد است خیرین
 عزت بی عین علم آن خلقتی است

آنچه گسل را در چمن آسبست در بار است
 مایای خود روان گشتیم و مگر دانستیم
 در صدف تاهست گوهر همین از جاشفتن
 در قید نام ماند اگر از نشان گذشت
 قدم برون منه از حد خویش سلطان باش
 که تخی دست خور و خون چو باز آمد
 آنچه روزیست میرسانندست
 لیک چون باز بدو علم آید قرین
 و ربودنی زای زهد آن علنی است

عجیب پوشی

صائب

وله

وله

عنی

حکمت

کدام جامه به از پرده پوشی خلق است
 به پوش چشم خود از عیب تابشوی بی عیب
 به پوش چشم خود از عیب مان صائب
 رسوا شود که بیکه سخن چنین بود غنی
 را از کس ای صبا نیش کن بخار زان
 عیب آن فاش کردن بدترین عیب است
 عیب پوشی را لباس تنی خود کرده ام

به پوش چشم خود از عیب خلق و عیب باش
 که عیب پوش کسان عیب پوش خود باش
 ترا که نیست میسر برهنه پوشیدن
 هر جا که جامه ایست ز بانس بر نیست
 حد زبان گر باشد تن چو مر و کاف مش باش
 عیب اول کند بی پرده عیب پوش را
 جامه ز قطع نظر بریده ام بر قد خویش

گوشه ای از روی خدایت است نظر در سینه من گویم نمود

<p>چو خامه بر سخن هیچکس از نگشت که کار سگ بود آموگر فتن</p>	<p>سیاه روشد آنگاه که عیب برین نماند نمانه گیری آدیت</p>
<p>دیدن عیب خویشتن نهست در صورت کس مبین معنی در یاب</p>	<p>هنر دیگران ندیدن عیب اود طلب کمال سرگرم شتاب</p>
<p>دارد بدان تشنه خاصیت آب هر در را کسی که عیب ناپسندید</p>	<p>هر چند عقیق است با تشنه ماند نوردیده عزیز است در نظر</p>
<p>عیب خلاف کینه چنانج صیل را همچو عینک خست چشم دیگران بینا</p>	<p>با چشم کم مبین گنه طاهر لیل را عیب یان واقف از نقصا خویشم کلام</p>
<p>کیبار اگر نامه خود در نظر آری که مستفید شود از تو هم عذر گردد</p>	<p>هرگز نه بخی سخن هیچکس از نگشت بحرف هیچکس از گفت انچه بر من نه</p>
<p>عیب هر کس را کسی پوشید تا خود را پوشان چشم خود از عیب خود</p>	<p>پرده پوشی پرده بر فعال خود پوشید ز چشم عیب بین عین یان تر نمایان شد</p>

عدو اگر و احسان ساختن

<p>غافل است آنکس که در ازل دشمن بیج زنجیر به ازیری نباشد شیر</p>	<p>بهر از سیری من سبک نباشد شیر دشمن خو بخوار را کوه زدن سازد</p>
<p>عدو را دشمن به از کار زار سعد پنمت بباید ز رفقه لبست</p>	<p>تجلی بر آید ز تدبیر کار :- چون توان عدو را بقوت شکست</p>

عجرب

نکته بسیار دقیق است سخن پرنیاز فناک انسان که صد رجا دارد و بیم گفته ترا کجا کجا کرد و ن صرف سه نوشت و اشگون را رست بی دنیا تا شنیم افتاده بر افلاک بر آید منزلت خواهی مدارا کن که در فواره آید	دامن عجز بدست آر که ملزم نشوی بر چه نه شست گرد عجزش ز قدیم آهی زود گفت در بنای تسلیم نقش معکوس نگین از سجده میگردد و دست خورشید جهان تاب فرو بسته برین ما اوج گیر و انقدر که ز خود تنزل مسکین
---	--

غنی
غنی
بیدل

باب الغین

غور

شد از زبان شمع مرا روشن این سخن مرا این نکته روشن از زبان شمع مخلص ز اوج جاه غوره و جی رنجا گردد نیست شهرت طلب نکس که مال یزد بنگنه چشم کم بعزیزان عزیز من خلق را در خود نمائی عیبها پوشیدیم	چون شمع منخورد سر خود هر که کسشید که می آر و پایان کسشی بالا نشینان بر پشت بام و بالا صدای پا گردد هرگز انگشت نما بدرنگ و در جو هلال یوسف غلام کس بخشدین نمی شود ماه چندانی که انزاید کف روشن است
---	--

شوکت
وله
سرخشنکته
بیدل

سرکشی باز یوستان باشم گیت بقایه یستی هرگز نمی افتند مغز در آن	آبروریند چو گردو شش سبب است اگر چه مشورت مقراض لا دارد گیر عاقلان
تا کی موی در توبه یستی باقیست گفتی بت پندار شکستم رستم	ربای آیین غور و خود پرستی نیست آن بت که نه پندار شکستی نیست

غذا از اشتها کم خوردن

اندر دهن از طعام خالی دار نخندان بخور کن و هانت بر آید اسیرند شکم را در شب بگیخواب معه چه چو پرگشت شکم در دخت	تا در دهن معرفت بسنی سدی نخندان که از ضعف جان بگیرد شب ز معده سنگی شبی ز دلتنگی سود ندارد همه سباب رست
تنو شکم و بدم نامتن کشد و پر خواره بار شکم شکم بنده بسا بر بینی خجل ای برده فرو در لبان دندان	معصیت بود روز نایافتن و گرد نیاید کشت بار غم شکم پیش من تنگ بهتر کدل غنی از سیر خوری کرده مکر جان

تا نیست هیچ شتایت صادق
ز رخا که در پیش نگیری نان

غیبت

کسیکه پاک نسا زد و نه بنی
پاک کن از غیبت مردم دهاغیش
هر که عیب گران پیش تو آورد
سید

بان کلمه دوزخ است مسوئ
ای که از مسواک هر دم میکنی دست
بگمان عیب پیش تو گران غلام
بگمان

باب الفاء

فق

دولت ندید بجات ز آتش چون فقر
اسرار از دل را نه تو دانی و نه من
هست آنچه کرده گفتگو یمن و تو
پارسانی نیست کردن پاک تن نه با
خود را بشکر که بت شکستن نیست
کار چون با دعوت افتد گفتگو در کار نیست
صوفی بیاع دست از ان افشاند
عاقل داند که دایه گویار طفل
نمده سینه شد زخم را بود مرهم
زینت خود ستاد دولت هر که در در فقر
مخدودیدار باش تا باشی

خس خانه به از قصر بود در گرام
این حرف سماء تو خوانی و نه من
گر سیده بر افند نه تو مانی و نه من
از دو عالم دست شستن این طایق آید
بلند ز خودی ز قید رستن نیست
چون سبق یک حرف باشد حاجت نکران
تا آتش دل بجبهه نباشد
از بهر کون طفل می جنباید
مپوش چشم خود از فضل عالم کسوت
مشعل از کبر لعل گدایان روشن است
نقش یوار باش تا باشی

در کمال غایت
در کمال غایت
در کمال غایت
در کمال غایت

<p>خاک بر فرق خواب غفلت ریز سنگ راه است کار و بار جهان چرخ زن گرد نقطه وحدت ارتضاول بیار و دست بکار</p>	<p>چشم بیدار باش تا باشی فارغ از کار باش تا باشی هیچو هر کار باش تا باشی دار و دهوشیار باش تا باشی</p>
---	--

فراق

<p>فراق دوست اگر ندکست اندک نیست گفتم ببلبل که علاج فراق چیست ای امی تو را هم رنگ گار بے روی خوش تو زنده بودن زبان خامه ندارد و سر بیان فراق فراق و هجر که آورد در جهان یارب ز هجر آن دیده ام حال که کافرازا چنین</p>	<p>در دن دیده اگر ندکست بسیار است از شاخ گل نواک فتاد و طپید و مرد شکست خود بگو که دام زندگانی - مرگیت بینام زندگانی و گرد شرح دهم با تو دستان فراق که روی سنجسید باد و فغان فراق خدا کو تاه سازد عمر ایام جلالی را</p>
---	---

من شمع جان که از م تو صبح و لکثائی
سوزم گرت ز بنیم میرم چو رخ منائی

باب القاف

قناعت و توکل

شکار نعمت دنیا نمیشود قانع
 گنی تسخیر صد ملک سلیمانی ز آسما
 با قناعت هر که غریب و توکل میشد
 نمیتوان تبر و عنان رزق گرفت
 در فقر ترا که تقاضاست دافیت
 مانند صدق اگر قناعت باشد
 نصیب گردد همچون خند رزق از آسمان
 ندارد چشم احسان از خیر است قانع
 تنورت گرم باشد همچو خورشید
 اعتماد رزق بر رازق ملامت نیست
 توکل پیش را رزق بیست خویش بسیار
 قانع آنکس که قیمت چه مدعی باشد
 در جهان توان نشان شیرین بخت
 تا رزق خود رسد بدانات چه بسیار
 ان کوبه قناعت آشنایند قطره
 دان کوره حرص و آرزو پیمود
 مریض مصلحت خویش را نمیدانند

بلے ز دایه نشانی کس به انگشت کلیم
 چو خاتم گرد بر بندی از قناعت خیر که نگی راسخ
 چون بخت شک تر بسازد قطره گوهر بشود
 ز آب دانه چه در دست آسپا در رضا
 بر روز تلاش رزق نا انصافی است بیدل
 یک قطره آب بعد سله کافیت
 جوست نیست روزی از بهر جان آساز
 حال است تنجوان را ز دوان گنا گنا
 قناعت کریمندان کرده باشی
 تنحنه مشق توکل بود در گهواره ام
 مکد انگشت خود کو که چو نبود غیر پستان غنی
 لقمه اش چون در یکدانه بکف میباید تا قتب
 خیمه خورشید هم محتاج آب شبنم است
 دایم خموشی از زبان سوال را غنی
 منظور نُعْمٌ مِّنْ تَشَاشَد
 مقهور تَدَلُّ مِّنْ تَشَاشَد
 به تلخ و شور طیب زمانه قانع باش

<p>میان من و مصلحت خویش را نمیبازند روشن گاه که در است که هر خوب رشت قانع شود بر خویش مکن راه طلب را بدر دو صاف ترا حکم نیست دم درش از توکل در سبب کامل مشو - گر توکل میکنی در کار کن - در خشک سال آب گهر کم نمیشود با قناعت هر که خو گیرد تو گم نمیشود اگر خواهی که اندر منزل مقصود جاگیزی</p>	<p>به تلخ و دشو طبعی بیافزاید قانع باش بر تو نشستن چو آینه هموار کرده است تا سد مسوق هست بجا نتوان رفت که هر چه ساقی مار بخت عین مطلقه ملاحظ رمز الکاسب حبیب الله شنو کسب کن بس تکیه بر چهار کن بخل فلک باطل قناعت چه میکند چون بخشک ترا بسازد قطره گوهر بشو مده از دست خود سر رشته راه توکل را</p>
<p>من از نبی قلیان کسی کا گفتم نی قلیان مرا از بوسه و ادخسندی قلیان بکف تو بجهو در میگردد و رباهی بر گرد رخ تو دود تب کونیست به تب کومرا الفت از انست دود او اندر هوا پیچید نبل می شود بد ورنه قلیان شد هویدا</p>	<p>آخ ز لبش بوسه به پیغام گرفتیم - جويا ز پیشک کسی کم دیده شفق الوی بودی نی در دهن تو نیش کرم میگردد ابریت که برگرد تو میگرد که دودش حلقه زلف تبا نست طوقه تر برگه که بعد از رخسار گشاید چه بدری در میان باله پیدا</p>

<p>زهی پنجه بچین دلشین است از حقه زحق حق سبق آموخته به عیمم مکن از کشیدن تنباکو من و صد آه و افغان بی صد و سر میکند آئینه دل صاف تنباکو کش حقه تی خدمت گذار و محفل و زاریه میتوان آموخت آداب محبت زنی کتر باشد مرا عثم تنهای رباهی</p>	<p>خطر نبود که زلفی پر ز چین است وز نار چلم سینه ز غل سوخته به دل سوخته را رفیق دل سوخته به نهاران پیچتا بزم داد این قلیان کشید ز انکه نیجاد و در را خاصیت خاکستر تا نپرسندش نگویید هیچ بیشتر و کمتر سرسه جنبانند اگر بر سر نهندش خلای مانوس شدم بهالم تنهای رباهی</p>	فازش	باسطی
<p>این طرفه که او جو کرد آتش بدین قلیان مشعبد سیت هنگام طراز رباهی</p>	<p>دودش ز دهان دیگر آید باز دودش ز دهان دیگر آید باز</p>	<p>بر زبان حلوا بے دوست در دنیا لذت نیر غیر تنباکو ندیدم دود بے حلوا لذت نیر</p>	
<p>قهوه</p>			
<p>قهوه خیر یا د خدا در دل ندارد و طلب شکسته چون شوی از زنج راه قهوه هر خید جهان و کار او جمله نکوست</p>	<p>فهم کن هود در میان حرفهای قهوه است که موسیائی حل کرده قهوه گرم است از عمر که انما یکه میدارم دوست</p>	قابل	نکوست

آندم که فردرودم قهوه بود چون قهوه بلب سازان حبسات عکس رخ او قهوه دیدم گفتم اے قهوه نشان آب جلون اری در تابه غم تو همچو من سوخت مراد قهوه بودن بهتر از زرم نهان	آندم که بردن شود دم ساکوت او قهوه خورد قهوه خورد اسبجات ظاهر شده خورشید جهان و ظلمات از خون گرمی طبیعت جان اری پیش که خیال لب جانان داری که آنجا جهان رانستی بر مین بان باشد صید
---	---

باب الکاف

کج طبعان

کج را بکلف نتوان رست نمودن کجا از دوری کج طبع رنج رست کرداری بود کج بحث چون خون غلط بر صفحہ مجلس ز فیض مهر و نیاید ضمیر کج طبعان نیست درمان آدم کج بحث را بزم فاشی ظاهر از صحبت تلاکب مای گشته است چو پیلان را خرد نشان از کج یکم نفیض شد	کے تیر تو ان ساقن از چوب کا کھا اگر از ناخن برید کے کشد انگشت از اس نخیزد اگر بر تیر کین بان بردار او تنیش کجا بجا کند منبر شاخ آہور - مای لب بست چون در دل کند قلاب ہر کج بحث است خواہد زبان ہا افتاد کہ عاجز متیون کردن بحث کج فراطون غنی
---	---

<p>سرو بی بر بود و درین عالم زنهار آفری ز کجای رستی مجر</p>	<p>تا که از کجروی شردارد نتوان نمود درست درخت خمیده را</p>
<p>کیسینه</p>	
<p>کفرست در طریقت ماکینه دشمن سینه صافان از غبار کینه نیست زیاران کینه هرگز بر دل یاران نمی ماند خواهی که دولت صاف شود آئینه حرص و حسد و نخل و حرام و غیبت در دیار ماست از این بد شکون بسیار کین بد را که در اثر اذول بی کینه میرسد کینه در طبع ملایم نکند نشو و نما نخال کینه که در سینه هان نشاند</p>	<p>آئین ماست سینه چو آئینه دشمن گل نباشد چشمه خورشید را بروی آب جاری قطره باران نمی ماند ده چیز بر دل کن از درون سینه نصرت غنیمت کبر و ریا و کینه هر که دارد تیر و شمشیر بدشمن میدهد زنگی نخل شود چو آئینه میرسد فراخ از جوش غبارست زمین که است مقررست و معین که بر چه خواهد داد</p>
<p>درخت حقد بدان نوع میوه دارد که طعم او بنذاق دل کس مرصاد</p>	
<p>صدرت ز بستان سینه ماکینه از کس آئینه هر چه دید فراموش میکند</p>	

باب اللام

لغز و چستان

قلم

نژاده ز مادر ندیدم پدر
تنش را نه درسی نریزد و گهر

چم چیزست آن مرغ ببال پر
سرخ تانه ببری نگوید سخن

نثر برز

صد پارۀ نشن و یک پای نگون
بچون دل عاشقانی فروریزد خون

آن چیست که روزنماید شگوبون
گردست زنی بر درازند از هرون

چشم

هستند جدا جدا معلق
از خاند خود برون نیابند

یک جفت کبوتران ابلق
پرواز با سمان نمایند

پیر ط

پادار و ویر هم بدان جانان بگو آیین
چستان

زنگش جز زنگ عفران بریا جو جان عاشقان
پایا

	متبا کو	
--	---------	--

چیت آن برگ که بعد از سوختن گل میشود	دود او اندر هوا پیچید بنبل میشود
-------------------------------------	----------------------------------

	باد سخنان	
--	-----------	--

چیت آن چیز که بابرگ پناه دارد	جامه سوختنی و منبر کلاه دارد
سینه اش چاک نمایند سرش را بر بند	حیرت انیست چه بیچاره گناه دارد

	از اسربند	
--	-----------	--

چیت مارے که آن دوسر دارد	وزد و سوراخ سر بد آرود
هر که بکشاید این معتر را	دائم از عاشقی خبر دارد

	باب المیم	
--	-----------	--

	معیت	
--	------	--

	باسم حمد	
--	----------	--

چرخوانی مطلع سبع المثانی | ابدانی نام ابوبی حرف ثانی

سبع المثانی
چرخوانی
سبع المثانی
چرخوانی
سبع المثانی
چرخوانی

باسم محمد

محمد چون نگون گشت از قطره نخت | هوش زده هوش محبت گر نخت

محمد چون نگون گشت از قطره نخت
هوش زده هوش محبت گر نخت
محمد چون نگون گشت از قطره نخت
هوش زده هوش محبت گر نخت
محمد چون نگون گشت از قطره نخت
هوش زده هوش محبت گر نخت

باسم علی

انکه در عالم ز فتنه بجهه یافت | پیش روی یار ما خواهم شتافت

انکه در عالم ز فتنه بجهه یافت
پیش روی یار ما خواهم شتافت
انکه در عالم ز فتنه بجهه یافت
پیش روی یار ما خواهم شتافت

باسم قاسم

یک بانگ کلاغ دینم بگنج | نام بت من در و بگنج

یک بانگ کلاغ دینم بگنج
نام بت من در و بگنج
یک بانگ کلاغ دینم بگنج
نام بت من در و بگنج

باسم عثمان

پی نام خود آن خورشید انور | نمود از هم دو انگشت نگونسار

از چشم بد بینان
از دست در گارد
چونست نگونسار
پیدا نمود بدینست
از نظران حاصل
پیا اسم عثمان
صورت گسترده
۱۲

باسم عمر

غم رویت کند تصویر جانم | اولی آخر نیاید بر ز بانم

عشق لفظ غم در کار
تصویر یک خنک
اقتدار تعجب
مورخ مراد بانم
عمر شاد آفراد
کرد او دست بپایان
نیاید اسم عمر
جسود انجام
۱۲

باسم عادل

آنکه حسنش عالی را بشد اکرده است | در میان چشم دول سرو قدش جا کرده است

شادان
بروین
سرمه
در میان
چشم دول
سرو قدش
جا کرده است
۱۲

باسم خلیل

رخش را خط شکنین در نقابے | بشب دیدیم روے آفتابے

شعبه با نقاب
راختن
خط شکنین
در نقابے
بشب دیدیم
روے آفتابے
۱۲

مصاحبت نیکان

<p>صحبّت روشن ضمیران کور را بیند ز قرب لاله از یاقوت زلین نشوینم ز همریان موافق جدا نباید شد آب گو بهی که کند دیوار خاتم را خراب در دشاخ گل نبوی گلچرام خود شد نلخی قفل کجا ناخوش بود کافور را بگسلد چون تار از طنبر گردوی نوا کاشی رشته را هموار گوهر کرده است گفته ام حرفی که میباید بآب نوشت ایمن است از سوختن تا خاورستان صاحب ز آب بجزی گردد آب گوهر شور فی الحال بصورت طلعت تور گردد تو تیار دیده چون میباید انصاف گردی در صبا بشوین شنید در دشاخ گل نبوی گلچرام خود شد</p>	<p>اختلاط دیده عینک حرف آموز کرد بر از هم صحبت شایسته اکسیر نمیباشد پدید دانه زعفران با سببا افتاد اختلاط پاک طینت را نمیباشد ضرر صحبّت اندر جوهر قابل کند تاخیر و پس صحبّت ناخوشی دل را سازد میدان پاکش از بزم مجسمان اگر خواهی غنا صحبّت پاکان نیاست بدلی اثر نیت اکسیری بر از هم صحبت کامل صحبّت نیکان خیسانه ادعای غنیت ضرر ز صحبت ناخوش نیت کامل را آهن که پیارس آشنانشد صحبّت اهل نظر دل را مصفا میکند مقصود صحبت است ز گل نبوی گل صحبّت اندر جوهر قابل کند تاخیر و پس</p>
---	--

مکافات عمل

شوکت	بیابان مکافات انچنان آید که بود	اگر که روزگار داند فردا برون آید
سعد	هر آنکه تخم بدی گشت چشم فکری بخت	و باغ بهیوه بخت و خیال اطل بخت
صائب	گندم از گندم بروید جو ز جو	از مکافات عمل غافل نشود
	که سبند ز بازو هیچکس صائب	که زخم تیغ مکافات بر کمر نخوری
	گرفیل شوی پاسبان بر سر مور	غافل مشو از جو هر تیغ پر مور
	هر که بدکار یا بداندیش است	رو بیکدیگر کجا بیند
	هر که شاخی مضر است کار د	میبده منفعت کجا چسبند

منع

منع شکایت زمانه و فلک

صائب	شکایت ستم چرخ نا جوان مریت	که گوشتال پدر خیرخواهی سپست
	شکایتی که بگردون کنند بیهبران	شکایتی است که تیر کج از کمان دارد
حافظ	بدرد و صا تر حکمیت دم در کش	که هر چه ساقی مار بخت عین اطاعت
کلیم	از چرخ همی نالی اگر بخت نداری	بی طاعتی طفلان تقصیر بد ز نیست
	طعن اینهمه بر چرخ خیال پیشه قرن	بادست وزبان سنگ برین شیشه قرن
جویا	عیب است مذمت جهان ز اهل جهان	شاخی که نشسته بر تیش قرن
اثر	نماید گوشتال هر شیار اهل غفلت	چو ماهوتی که اندالیدن عضایه توالید

نمیشود دل پاکان ز حرف بدگمین	ز عکس زشت نیفتد جزوی آینه صین
مروختی بین که بلار از خدای بید	تنیخ را بر سر خود مال هامی بیند
بغوت و طلب چیرمشو عین فلک	ستاره می برد و آفتاب می آید
اگر گزندت رسد ز خلق مرغ	که در رحمت رسد ز خلق مرغ
از خداداد ان خلاف دشمن دست	که دل هر دو در تصرف اوست
نامرادی در جهان باید ز شمع آفتون	سوختن خود را و ترم دیگران آفتون

متفرقات

چون محبت در دنیا باشد کلف گومباش	نیز باد و طلاوت بی نیاز از شکر غنی
ظهور خشم بر بزرگان حتی ز خویش	غبار چهره گردون نشان بالاست
بروز تنگدستی آشتی بیکانه میگردد	صریحی چون شود خالی جدا پیمان میگردد
لطف هر اندر محل خود نمکوست	جانی گل باش جای خار خار
ماره که چون غاتم بدست دیگران باشد	بجای لقمه اشراکشت شیر و نان
مشرب پروانه دارم در طریق دوستی	شاد میگردد چراغ هر که روشن میشود
بوقت لقمه خوردن ای سرشته گفت بیک	که روزی میکند از هم جدا یاران
از طول خیر و فایده نگردد ز رفیع جوع	در مفاسد او از ضرر ت و نبار کن
آسمان در مهر و نماند کند و ایام ده	زان سبب نداشت که چوب صفا شتر است
کس برآوده خود خصم نیست چیرا نم	که سنگ بهر چه گردید دشمن مینا

مرد تمام آنکہ گفت و بکرو۔

آنکہ بگویند نکست زن بود

پیش امت ز همان دشمن باید کرد

روزی خود و خور و از خوان تو

عمر اگر خوش گذر و زندگی خضر کم

کار بهتر شود آن دم کہ نبر میگردد

ز نیت تن باعث نقص گنیمت شود

خواب راحت و تحقیق باید در سر

میرسد روزی بہر کس و ز عیبت تو

منہ ز رخسار غافل ز خود قدم برد

نکستہ تلخ دارد جمیع اطفال را

اگر کسی ببرد کہ تو چون بگذری جہا بگذ

کام خسر و از لب شیرین شور انگیزد

تا شیر اگر چه از بیکان نیم خود را بیکان بستم

دانش گر بدم دست بدان نکویان زدم

اگر چه نیک نیم خاکپائے نیکیا غم

نتوان بقیوت قال زار باطل شد

از زار اہل حق جز دولت عقی مغواہ

ابن جہا لسم زاده چه منم شود از و بگریند

آنکہ بگوید بکنیم مرد

زن بہ از ان مرد کہ گفت نکرد

ببخورد و بر خوان حسان توان خوش

شکر بجا آر کہ همان تو

و نیلنجی گذر و نیم نفس سبابت

سخت چون شد گره قطره گہر میگردد

جو ہر آئینہ از موج صفایا نل نشد

ہر کہ دارد این مرض سپید جہا بست

کے بدم عنکبوت افتد شکاری جہا بست

کہ ریزد خون خود صید کہ بید از دم برود

عنسرت امر و بی اندیشہ فردا خوش شد

ہر اشیع کہ بستند و انجن باقیست

کوہ را فرما و کند و حل را پر و زی یافت

در رابض آفرینش رشتہ گل شد

بہر خارے نتوان سوخت گلستان را

چگونہ تشنہ باخم سفال بہ کام

منم کے نمیشود از گفتگوے گنج

زینہار از ترک دنیا کردگان دنیا خواہ

کہ مستراح چو پرگشت کند تر گردد

محکمہ و سوال جواب شعرا

اغتراف نعمت خان عالی بر بیت گلستان انصاف الشان قول ظہیر

<p>بداند کہ سعدی غلط کرد و گفت کہ در آفرینش ز یک جوہر اند اگر عضو ہا را منہ اند قہار کہ باشد درین قطعہ صد فاقہ پہل بن قطعہ باید کہ باشد چنین چو بعضی ز بعضی اگر کمتر اند شما مت کند ارچہ باشد ندیدار ظہیر یحنین قول فیصل گفت نہ ز رخسار ایراد بر عالی است ہنگام عالی چو اعدا شد زند وزیرین پس تبرک یوم شناس</p>	<p>سخنہای عالی سکہ گشت شفت نئی آدم اعضاے یکدہ گیر اند چو عضو بدرد آورد روزگار ندیدم درین عمر ہفتاد سال حقیقت بکس است اسے ہنشین نئی آدم اعداے یکدہ گیر اند یکے ز اچو ز دہر زین روزگار چو بر سعدی این نقض بن شفت کہ ہرگز نہ این نقض بر سعدی است وران عہد بیشک چو اعضا بدند درین عہد ز انہم تبرک نہ قیاس</p>
---	---

سوال شاعری

در شکل نکتہ جزا بم فرما

اسے را ہر خلق مرار اہ نما

گویند خدا بود و گریس نبود	گریس نبود دست کجا بود خدا
---------------------------	---------------------------

جواب از نظام الدین اولیاء

از اصل حقیقت خبر نیست ترا	میدان بقین که لامکان هست خدا
خواهی که ترا کشف شود این معنی	جان در تن تست گو کجا دارد جا

حوال از شاعری

این است خیالم شب روز و مه سال	کز بجز مقصود رسم روز وصال
قصه فلک نیست که دور افکنم	ماورچه خیالیم فلک در چه خیال

جواب از شاعری

دور میچکد از لطف تو ای تازه غمال	اشعار ترا چه حاجتی با خط و خال
تا چند در گردش فلک می نالی	کاری که خدا کند فلک را چه مجال

مصرعه اول از شاه جهان و ثانی از صاحب

اکنون که ابرامی که پرستد ز باغبان	بلبل چو گفت گل چه شنید و صبا چه کرد
-----------------------------------	-------------------------------------

مصرعه اول ز جهانگیر بادشاه و ثانی از نور جهان بیگم

بلاال عید بر اوج فلک می یارشد	کلبه می کده گم گشته بود پیدار شد
-------------------------------	----------------------------------

مصرعه اول از شاهزاده و ثانی از سعدی علیه الرحمه

سرودر باغ بیک پای ستاره انگ	برکاب تو دو دگر بودش پاسبان دگر
-----------------------------	---------------------------------

باب النون

نهی از محرمات و تاکید اعمال صالحه

ز باغ نکامان بطف لان نظر مطهری رگ جان ز مرغان نشترده غم زلفت و کاکل بگردن مگر اگر نقش با ساده رویان نشست با تش میروند این غافلان از راه کدام دیو که در شیشه صهارا بنگ گل شود صد باره این شتی بایم شکست	بنامش پسندیده دیده در ز آتش رخان در دل اخگر منده کند تا کند تو دشمن اسیر تجلی در آئینه جان شکست نمیدانند اهل عقلت انجام نثار فشاروی زمین از شراب می زارید شکست نظری که گردوست شیشه خود
--	--

صائب	نبو میدی مده از دست خود و با شهباز	که از خاک سیه گلهای رنگین میشوید
ر.	شب نده وار باش که آب شیان فیض	و طلعت شب بود ز سجگاه برشته
=	نفس نماند و در احله گرم روان	از دها را چون کونک بگیزد عصا است
غملشی	بندگی کار جو اینست به پیری مگذار	در شب تار بره رو که بیاسالی صبح
	سرمایه زندگی عبادت باشد	خوش آنکه لذت ممل طاعت باشد
	آواز موزن چو شنیدی شتاب	کاین بانگ صلائے خوان حجت باشد
سافظ	هر گنج سعادت که خدا داد بجاظ	از زمین دعای شب و در و سحری بود
	اے آمده گریان تو خندان همکس	در آمدن تو گشته نشاء ان همکس
اصفا	امروز چنان باش که فردا چو روی	خندان تو بروی رو و گریان همکس
منظر	اگر چه پیر مجرم را شفیع است	بدین نکته نشاید جرم کردن
	اگر تم شد ترا نریاق حاصل	خطا باشد بعد از هر خوردن
شوکت	از دست خویش و امن شب چه میدی	شوکت لباس کعبه دل امن شمس است
باقر	زبان و دل موافق ساز هنگام عار	بیک گشت نتوان عقد باز شسته و کردن
کبری	بدار عورت مولی سفید پیران را	ز جای خویش تنظیم صبحدم برخیز
لطافتی	چه عمر زده گذشت و پاک از بیت	نی شاید و گر چون غافلان زلیت
	نشاء عمر باشد تا بسی سال	چه چو آید فرو بیزد پرو بال
	پای نچه نباشد ز تن درستی	بصر کنیدی پذیرد طبع مستی
	چه قصص آمدنست آمد بدیوار	چه نهاد آمد افتاد آله از کار
	بفتاد و او چون در رسیدی	بسی سختی که از گیتی کشیدی

و زانجاگر بعد منزل سانی	بود مرگے بصورت زندگانی
اگر صد سال مانی در سیکه روز	بیاید رفت زین کاخ دل فروز
پس آن بهتر که خود را شاد داری	در آن شادی خدا را یاد داری

انکوی بابدان

پسندید است بخشایش و لیکن	ق منه بر ریش خلق آزار مرهم
ندانست آنکه رحمت کرد بر مار	که این ظلم است بر فرزند آدم
خصیت را چو تهمد کنی و بنوازی	ق بد دولت تو گنه میکند بانبازی
ترحم بر پنگ نیز داند آن	ق ستمکاری بود بر گو سفندان
انکوی بابدان کردن چنان است	که بد کردن بجای نیمند آن

ندامت از معاصی

ماجرم و گنه کنیم و او لطف و کرم	هر کس چپے که لائق دوست کند
در پای گنه شد دل مسکینم پست	یار بچه شود اگر اگریست
اند علم آنچه مرا شاید نیست	اندر کرمست آنچه مرا باید است
مناقب اگر چه مانگد شستیم از گناه	خواهد گشت رحمت او از گناه
عرق شرم گنه دوشته ام چند سبو	چون میرم بهیمین آب دشت نمیدانم

من و رسایه کاری خود تا نظر کنم بر نیز اشک ندانم که نامه ها سپا یار بنم و دست مخی چشم پر آب نامه سپه و عمرتبه کار خراب اگر خطا از تو سرزد در پشیمانی گریز	چون خامه سر فرو برم و گریه سر کنم باب بیده توان شست دست تنغا رباعی جان داده دل سوخته و سینه کباب از روم کرم بفضل خورشیدم دریا اگر خطا نادم نگردیدن خطای دیگر
--	--

نصیحت گوش کردن

بسیار کام دل دشمنان بود آنکس کسیکه عیب ترا پیش چشم بنگارد دوست آنست که معایب دوست نه که چون شانه هزار زبان - علی است نمایان سخن حق شنید نصیحت و کفایت بشنود بجهان گیر نیک خواهان دهند نیک و لیک پند من گرچه نیک خواه تو ام	که نشود سخن دوستان دور اندیش بپوشیده اورا که بر تو حق دارد همچو آئینه رو برو گوید - از پس پشت موبو گوید در گوش بود پنبه چو دریده سفیدی هر آنچه ناصح مشفق بگوید پندیر نیک سخنان شوند پند پذیر در تو بد بخت که کند تا شیر
---	--

حافظ

باب الواو

وصال

<p>اشکب از تو خافه داشت که گلوست کایا لبه غنچه غنی از دوست پارس و شدم بجز اندک کیداری شبهایم نشد صنایع و ریزم وصال تو بینگام تماشا روز کردن با تو بان شب بید خوش دلم ز نوز سحر کامیاب چون نشود دستی بدست ساقی دستی بجمام یاده اشب غنچه است که عمرش در از باد در برش من خفته بودم غنچه من بید بود</p>	<p>چشمیکه باز مانده همین چشم روشن است که رسد پایم ز شادای زمین چو آستین غنی که دیدم خفته در آغوش خود این دیر بالا نظاره ز جنبیدن شرکان گلزار و جیرتی نه غلط کردم شب وصل بے فو و غنچه است هلال بروی خورشید خویش در شب صادق مار غریب عیشی امروز دست داده حامی گریه بچشم ز زلفش در گرد از باد سامی چون بجز بیدار گشتم اخترم و خواب بود قلندر</p>
<p>اشب دایه باز مرگم علامت میفری از بر ما و پی نظار و تو در و دایه دوست چشم اشکبارانی کرد زرقم از مهر و وقت رفتن بار - چو یار رخت سفر بست من چه کار کنم تا تو رفتی ز کنارم به نظار و خوارم</p>	<p>شام و دایه نیست که صبح قیامت نشو از طبعیدن دل رخت کن بچلو را فیضی آب کتر بچکد چون بچنه میگردد کباب او چنان رفت و من چنان رفتم و دایه عمر کنم یا دایه یار کنم بشکن قیمت خاتم چو گمین بزخیر کلیم</p>

مفطر خنجر قلندر	میسوی و گریه می آید مرا از پیش من آن شمع چو کمان رفت رفت یار از چشمم اما غمش دل رفت بهنگام و دوش میکنم نه خمد و برین را	ساعتی بنشین که باران بگذرد دل غمزه بر آورد که جان رفت و روان رفت کاروان گرفت آتش از منبر لب رفت چو سیمار که وقت مرگ ایمان تازه بیند
کلیم	نه صبر ماند دل قوت و دایع گرفت مسافر همگی پیش رفته اسبابم	
	باب الحار	
	همت بلند	
صائب غنی شیدا همت	همت بلند را که پیش خدا خلق کار اکسیر کند همت ذاتی صائب همت عالیقدر از ننگدستی ننگ نیست دایم جو اتم از مدد همت بلند در ره همت نباید بود خید کمر شمع اهل همت را نباشد تکیه بر بازوی کسی از حجاب موز همت را که با صد حجاب اهل همت جان و دهر پروانه سازد کافیر	باشد بقدر همت تو اعتبار تو خاک در دست ز رویم شود حاتم را آب فواره ز لیتی غم میبارد بلند بینه ز بار منت کس خم نگشته ام کنز برای دیگران سوز و سر پا خویش را خیمه تعلقا بی چوب طناب استلوه است خالی از دریا برون آرد بسوی خلیج را شمع خود میسوزد و جاوگد و روشن کند

بہر حالت کسی را ہمت مخورم نگذارد
کفم گر بود خالی بوسہ و ادم وسطی را خالص

اصل
اہل ہمت را چہ پاک از خصمی بدگوہران
سنگ نتواند کہے بر شیشہ گرد و زون

ہدیہ و رسید میوہ جات و غیرہ

<p>فقیہ پائے لمخیت تحفہ مور بسوی لعل بدخشان سفال نگین خرا بسوی اصرہ و گوہر سوی عمان خار و خس صحرا بگلستان بردن پای طخی نرزد سلیمان بردن از مروت بر سر خوان تھی سپر و نشان این بقیہ نہ بین کہ از زردہ پرست زین شیشہ کہ از طلائی حلزہ پرست شیرین چوب بتان ز بانہ دارد در طلبہ ز زرشہ زعفرانہ دارد انبتہ اند نبات احسن ہتمان اند شفق چندین ہلال است زیبان خامہ گرد و چاشنی گیر</p>	<p>عیدم مکن و مدار معذور نگر چہ شوخ کہ ام کہ تحفہ میسازم این تحفہ چنان است بسوی تو کہ آرد لابق نبود قطرہ بمان بردن اما چہ کنم کہ رسم مور ان باشد ہدیہ مانگہ بستان را بچشم کم بین زین انہ زبان بشہد پروردہ پرست از نامیہ کیا گرسنیت عجب این انہ ز مغز استخوانہ دارد وا کردہ و کان خنہ و در کام و زبان انہ فرستاد حسن خان بہن میان میوہ کبیلہ بہ شمال است چو آرد لذتش در سلاکت تحریہ</p>
---	--

<p>صائب چراغ روز را این روشنی نیست دانه اش ز شک گوهر شاداب</p> <p>منت تا که او آب خورده از گوهر خوشه اش همچو عقد گردن حور</p> <p>زان خفته ز بیا که گرم فرمودی رباعی بر روی دلم در فرج بکشودی</p>	<p>ندام نور نارنج از چنار است صاف بے تخم همچو قطره آب</p> <p>دانه اش گوهر برده از شک کنندیده بدین خط انگور</p>
<p>من خود ز که میام تو ممنون بودم مهر و گرمی بر سر آن افزودی</p>	
<h1>باب الیاء</h1>	
<h2>یاد مکون احبا و شکایت آن</h2>	
<p>خیزری عمر باشد که بیکبار نکر دی یادم مادق نمنه نامه میفرستی و بی یاد می کنی</p> <p>از یار که بن نمنه کنی یاد - مردم از دست بر پیغامی لم ارشاد کن</p> <p>اسیر حزن تو هستی دل باشد نکر دی بیدل بیدل از یاد خویش هضم رفتم</p>	<p>کرن بد نیگو نه فراموش بیکبار مبار بر دوستان خویش چه بیدار میکنی</p> <p>این پیشه تو مبارکت باد اے که میگفتی فراموش نسازم بایند</p> <p>ماران زبان نلمه یاد نکر دی که فراموشش کرده است مرا</p>

کلیک مشکین تو از غمزدگان بایکدین	لب لعلت بر پیادان باشد و نکرود
چو میپرسی ز من مان ل غمیده ات چون شد دل شد خون و خون شد آب و آب از دیده بیرون شد	
ایکدلی و اتفاق	
فلک بیک تن تنها چو میتواند کرد فیض نریان را بدر آرد پست بے دولتی از اتفاق خیزد که چون پیوسته گردد مور با هم با یکدیگر سازد دلسوز هم شوند رفیقان چو شمع پراگندگی آمد انبوه را	اگر دو بار موافق یکدیگر زبان سازند مورچگان را چو فتد اتفاق دولت همه ز اتفاق خیزد حذر کن ز تبه از اتفاق شمن طیز روشن شود چراغ همه گز اتفاق دودل یک شود و بشکند کوه را
حافظ	حسنات با اتفاق ملاحظت جهان گرفت آرے با اتفاق جهان میتوان گرفت
خاتمه در مناجات	
یار ب بغض آکنده بر چنین نیجه بحسب بخش و نیجه بحسین لطف و کرمت یار من میکند پس	یار ب بر سالت رسول تقبلین عصیان مراد و حد کن در محضات امد نفیر یار من بکیس رس

هر کس بکجه و حضرت می نازد	جز حضرت تو ندارد این بیکس کر
یارب در خلق تکیه گا بهم نکنی	محتاج گداو پادشاهم کنی
موی سیهم سپید کردی ز کرم	باموی سپید رو سیاهم کنی
یارب دل مارا تو بر حمت جان	در دهنه را بصا ببری در میان ده
این بنده چه داند که چمی بایست	دانسته توئی هر آنچه خواهی آن
ای خالق هر بلند و پستی	شش چیز عطا کن ز هستی
ایمان و امان تندرستی	علم و عمل و فراخ دستی
یارب تو چنان کن که پریشان نشو	محتاج برادران و خویشان نشوم
بے منت مخلوق مرا روزی ده	تا از در تو بر در ایشان نشوم
خداوندگار نظر کن بسجود	که جرم آمد از بندگان در وجود
گناه آید از بنده خاکسار	بامید عفو خداوندگار
که یا برزق تو پرورده ایم	بانعام و لطف تو خورده ایم
گدا چون کرم بیند و لطف و ناز	نگردد در دنیا لال خشنده باز
چه مارا بدینا تو کردی عزیز	به عقلی بهین چشم داریم نیز
غریزی و خواری تو بخشی بس	غریزه تو خواری نه بیند ز کس
خدا یا بغرت که خواریم مکن	بذل گنه شر مسامح مکن
اے آنکه دواي درمندان است	ایرا از تو بگردی غنی خندان است
هر چند را گناه پیش از پیش است	چشم کرم هزار چندان است

نصیر
عبد

سعد

رباعی

پیر

تاریخ الانطباع

طبع از آبر و بخش گلشن خدایت چهره افروز گلبن حکمت غراجلان سخن گوئی بخش
نکته سنجی - یگانہ محفل نیکو مقالی اعنی حکیم مولوی سید نواز ش علی لمعه

فَهُوَ أَنْوَاعُ الْمَعَانِي اِنتِخَبَ
هَذِهِ الْأَبْيَاتِ وَافِي لِلْأَدَبِ

۱۳۱۹

أَلِفَ الْأَشْعَارِ عَنْ مُحَمَّدٍ وَمِنَا
تَمَلَّتْ تَارِيخُ خَالِهِ يَالْمَعَتِي

فارسی

لاریب بهنیت کحل البصار
کرد از سپے نفع خلق این کار
آن بادے و مقتدای ابرار
در دیده عالم است گلزار
از کجہر معانی است انهار
مجموعہ ہمیشہ ال اشعار
۱۳۱۹

تفریح قلوب گشت مطبوع
یکتاے زمان علی احتمد
آن عالم و فاضل یگانہ
رنگین اشعار منتخب کرد -
انواع علوم را محیط است
تاریخ بلعہ گفت ہاتف

التماس

الحمد لله ولله كتاب لاجواب سے بہ تفیج القلوب مولف مولوی
 علی محمد صاحب سرشتہ دار حکمہ کو تو الٰہی صاحب اندرون و بیرون بلندہ دام غنائتہ
 جس کا حق تالیف مولوی صاحب مذکور نے مطبع فیض الکریم واقع حیدر آباد دکن
 نام نہ کر دیا ہے جلد حقوق محفوظ ہیں کہ کوئی صاحب بلا اجازت مالک مطبع
 تصدیق نہ فرمائیں بجائے نفع کے نقصان اوٹھائیں گے جس قدر عیدین
 مطلوب ہوں مطبع فیض الکریم حیدر آباد دکن چہتہ بازار فخر الملک مرحوم
 بار سال قیمت نقد مرادی (۶۷) طلب فرمالین۔

المشتمل محمد نظام الدین

ع-ت

۸۹/۴۵

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آٹھ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

۵۲/۱۱

